

کانون نویسندگان ایران

# اندیشه‌ی آزاد

خبرنامه‌ی داخلی کانون نویسندگان ایران  
دوره‌ی سوم - شماره‌ی سوم - دی ۱۳۹۰

توجه:

- ۱- مطالب چاپ شده در این نشریه آراء و نظرهای نویسندگان آنهاست و لزوماً با دیدگاه‌های کانون نویسندگان ایران یکی نیست.
- ۲- مطالب خود را تایپ شده بفرستید.
- ۳- از ارسال مطالبی که امکان چاپ آنها در نشریات دیگر هست یا قبلاً در جایی چاپ شده است خودداری کنید.
- ۴- به علت محدودیت صفحه‌های نشریه نوشته‌های خود را حداکثر در ۲۰۰۰ کلمه تنظیم کنید.
- ۵- طرح رو و پشت جلد: پوستره‌های کانون نویسندگان ایران به مناسبت سیزدهمین سال قتل محمد مختاری و محمد جعفر پوینده.
- ۶- طرح‌های داخل متن از این سایت گرفته شده: [www.posters4tomorrow.org](http://www.posters4tomorrow.org)
- ۷- مطالب خود را به این آدرس بفرستید: [kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com](mailto:kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com)

# فهرست

- ✓ **صفحه‌ی اول** / دبیر تحریریه..... ۳
- ✓ **موضوع** / سیزدهم آذر، روز مبارزه با سانسور
- ۵..... سانسور نقض غرض است / محسن حکیمی
- ۷..... جهان میان دو کلیک / رضا خندان (مهآبادی)
- ۱۰..... تا غول بیابان نفریبد به سرابت / فریبرز رییس دانا
- ۱۳..... جنسیت و سانسور در کوزوو / منیژه نجم عراقی
- ۱۵..... ✓ **خبرهای اهل قلم**
- ✓ **یاد** / محمد مختاری و محمد جعفر پوینده
- ۱۷..... حضور حاضر غایب / رضا حیرانی
- ۱۹..... یادی از شاعر به خون خفته، محمد حاجی‌زاده / سهراب لک زبان
- ۲۱..... پوینده و جامعه‌شناسی ادبیات / اکبر معصوم بیگی
- ۲۳..... دغدغهی تاریخ و تاریخیت این دغدغه / حافظ موسوی
- ✓ **شعر**
- ۲۶..... سکوت مطلق / رضا اسپیلی
- ۲۶..... کتاب سوزان / برتولت برشت - جاهد جهانشاهی
- ۲۷..... روز عاشق / فرخنده حاجی‌زاده
- ۲۸..... به یاد همسرم ... / سیما صاحبی
- ۲۸..... متوسط / علی صداقتی خیاط
- ۲۹..... نوشتنم، خط زدم / حسین صفاری دوست
- ✓ **طنز و خاطره**
- ۳۰..... آخرین امضاء / م.ا
- ۳۰..... ملاحظات رنگین گمان / رنگین گمان
- ✓ **بازتاب**
- ۳۱..... همه چیز از «من» آغاز نمی‌شود / فریبرز رییس دانا
- ۳۴..... در نکوداشت فرهنگ و آزادی: با ابراهیم یونسی
- ۳۶..... در پیرامون زندگی و آثار ابراهیم یونسی / محمود معتقدی
- ✓ **کانون**
- ۳۸..... بیانیه‌ها و اطلاعیه‌های کانون نویسندگان ایران
- ۴۰..... به یاد آر
- ۴۱..... کانون به روایت اسناد: یادبود نیما یوشیج / اسماعیل نوری علاء
- ۴۴..... گزارش ساواک در مورد بهرام بیضایی

# صفحه‌ی اول

این شماره زمانی منتشر می‌شود که جهان سال ۲۰۱۱ میلادی را پشت سر گذاشته و سال ۲۰۱۲ را آغاز کرده است. فرا رسیدن سال نو میلادی را به مردم به‌ویژه اهل قلم دنیا تبریک می‌گوییم و امیدوار و آرزومندیم که سال جدید، سال به بار نشستن کوشش‌ها و مبارزات مردم سراسر جهان در راه آزادی بیان باشد.

## از فصل‌نامه به خبرنامه

برای خواننده‌ی پیگیر «اندیشه‌ی آزاد» شناسنامه‌ی این شماره پرسش‌برانگیز خواهد بود. زیرا در دو شماره‌ی پیشین نوشته شده بود «فصل‌نامه» و در این شماره «خبرنامه» به جای آن نشسته است. علت این تغییر چیست؟ در اصل، از صورت و لفظ که بگذریم، تغییری در کار نیست؛ خواستیم اسم و مسما جفت‌وجور باشد. از ابتدا قصد بر این بود که «اندیشه‌ی آزاد» نشریه‌ای داخلی باشد. چنان‌که بود. اما عنوان «فصل‌نامه» در شناسنامه‌ی آن باعث شد بعضی اعضا چنین برداشت کنند که «اندیشه‌ی آزاد» نشریه‌ای عمومی و متعارف است. ایرادی بر آن‌ها نیست زیرا «فصل‌نامه» نشریه‌ای رسمی را تداعی می‌کند. اما برای ما این عنوان صرفاً اشاره به مقطع زمانی برای چاپ نشریه داخلی بود. منظور از انتشار «اندیشه‌ی آزاد» در شرایط کنونی نه ارائه‌ی نشریه‌ای به سبک و سیاق معمول، بلکه راه‌اندازی تریبونی داخلی برای اعضای کانون است. با ملاحظاتی چنین تحریریه‌ی نشریه مناسب دید که عنوان خبرنامه را بر «اندیشه‌ی آزاد» بگذارد. خبرنامه نشریه‌ای است داخلی برای کانون. انعکاس کلامی مسایل و اخبار آن است. پس هم‌چون نشریات رسمی الزاماً دارای

ستون‌ها و صفحه‌های رایج نخواهد بود. بنا بر آنچه گفته شد عنوان «خبرنامه داخلی» می‌گوید که «اندیشه‌ی آزاد» نشریه‌ای رسمی، از آن نوع که به طور متعارف انتشار می‌یابد، نیست و هم‌چنین نشان می‌دهد که انتظار اعضا از آن و تکلیف‌شان نسبت به آن چه باید باشد. ضمن این‌که انتشار «خبرنامه» محدودیت زمانی ندارد. نکته‌ی دیگری که لازم است توضیح داده شود کیفیت و شکل نشریه است. استفاده از عنوان «خبرنامه‌ی داخلی» نباید ما را نسبت به محتوا و شکل «اندیشه‌ی آزاد» سهل‌گیر و آسان‌پذیر کند. ما (همه‌ی اعضا) باید با نشریه‌مان هم‌چون هر امر مهم دیگر کانون مسئولانه و سختگیرانه برخورد کنیم.

## باز هم نشریه، باز هم ملاک و معیار

در دو شماره‌ی پیشین، «سرفصل» نشریه به توضیح ملاک و معیارهای چاپ آثار و انتشار «اندیشه‌ی آزاد» اختصاص داده شد. گویا توضیحات به قدر کافی روشن نبوده است. زیرا، به دلایلی که در پی خواهد آمد، در این شماره نیز باید از ملاک و معیارها گفته شود.

## سانسورچی‌ها! سانسورچی‌ها!

بر فراز هیئت تحریریه سایه‌ای در کمین است و هرگاه مقاله‌ای، شعری، داستانی در نشریه چاپ نشود و یا چاپ آن به تعویق بیافتد فریاد می‌کشد: سانسورچی‌ها! مخالفان آزادی بیان!

ماجرای این قرار است که چندی پیش یکی از دوستان مقاله‌ای برای چاپ در نشریه فرستاد و پیرو آن نامه‌ای برای هیئت تحریریه با این مضمون: معیار من برای آن‌که معلوم شود شما آزادی بیان را

رعایت می‌کنید یا نه، سانسورچی هستید یا نه، این است که مقاله‌ام را در نشریه چاپ می‌کنید یا نه. خلاصه دوست محترم‌مان با زبانی ادیبانه و مودبانه گفته بود که اگر نوشته‌ی مرا چاپ نکنید ضد آزادی بیان هستید، سانسورچی هستید! خوب معلوم است که ما، دست‌اندرکاران نشریه، تن و بدن‌مان از شنیدن این کلمه به لرزه می‌افتد و برای فرار از چنین اتهامی دوست داریم هر نوشته‌ای را هر طور که هست بگذاریم داخل صفحه‌های نشریه تا نشان دهیم چه قدر ضد سانسور، چه قدر هواخواه آزادی بیان هستیم! ولی حین فرار لحظه‌ای ایستادیم و از خودمان پرسیدیم این‌که بعضی مقاله‌ها، شعرها، داستان‌ها، خبرها، ... را در نشریه نمی‌آوریم آیا معنایش این است که آن‌ها را سانسور کرده‌ایم؟ اصولاً به‌کاربردن این واژه در چنین موقعیت‌هایی

**همه‌ی مصیبت‌ها را به جان خریده‌ایم تا در شرایط کنونی نشریه‌ی کانون، در سایه‌ی حمایت و همکاری اعضا، چهره‌نمای آن نوع ادبیات و اندیشه‌ای باشد که به طور رسمی در جامعه امکان بروز ندارد؛ تا تریبونی باشد برای تشکلی که همه‌ی تریبون‌ها را برایش ممنوع کرده‌اند.**

آیا محلی از اعراب دارد یا فقط راه‌کاری است برای پیشبرد مقصود گوینده از طریق ایجاد ترس یا شرمندگی در طرف مقابل؟ آیا استفاده از مفاهیمی چون سانسور تحت شرایطی که در بالا شرحش رفت مخدوش

۱- همانطور که اشاره شد نقل به مضمون کردم. نامه‌ی یاد شده نزد تحریریه است.



کردن چهره‌ی آزادی بیان و تیره‌وتار کردن صورت سانسور واقعی نیست؟ آیا اگر شما نشریه‌ای در زمینه‌ی پرورش گل انتشار دادید و من اندر فواید خوردن ماهی مقاله نوشتم و برایتان ارسال کردم و شما آن را چاپ نکردید، حق دارم فریاد بزنم؛ به تماشا بایستید سانسورچی گل کار را؟! مگر معیارهای ناظر بر «اندیشه‌ی آزاد» قبلاً اعلام نشده است؟ مگر این دوستان نمی‌دانند در چه شرایطی و با چه امکاناتی (بهتر است بگویم با چه نبود امکاناتی) نشریه را چاپ می‌کنیم؟ مگر خبر ندارند که برای انتشار یک نشریه‌ی داخلی با تیراژ اندک باید به صغیر و کبیر حساب پس بدهیم؟ همه‌ی مصیبت‌ها را به جان خریدیم تا در شرایط کنونی نشریه‌ی کانون، در سایه‌ی حمایت و همکاری اعضا، چهره‌نمای آن نوع ادبیات و اندیشه‌ای باشد که به طور رسمی در جامعه امکان بروز ندارد؛ تا تریبونی باشد برای تشکلی که همه‌ی تریبون‌ها را برایش ممنوع کرده‌اند.

پس لطفاً مقاله یا هر نوع کنش قلمی که در جای دیگر امکان انتشارش هست برای «اندیشه‌ی آزاد» نفرستید؛ مباحث و موضوعاتی را که امکان طرح‌شان از تریبون‌های دیگر هست برای این نشریه ارسال نکنید. این نشریه‌ی یک کانون ضدسانسور است و از سر و روی آن باید همین ویژگی بیارد. حتی خاطره‌ای که در آن چاپ می‌شود باید چنین سمت و سوی داشته باشد. خلاصه این‌که انتظاراتی که از نشریات معمول می‌رود از «اندیشه‌ی آزاد» نداشته باشیم. اگر در دو شماره‌ی پیشین چاپ بعضی نوشته‌ها با معیار اعلام‌شده چندان خوانایی نداشته است باید به حساب شرایط آغازین کار گذاشت. اما قرار نیست همواره در شرایط آغازین به سر بریم. برعکس، می‌رویم تا به نحو احسن معیارها را عملی‌سازیم. در این راه همت و تلاش اعضای کانون تعیین‌کننده است. انتخاب و

ترتیب چاپ نوشته‌های ارسالی دوستان با «اندیشه‌ی آزاد» است. «اندیشه‌ی آزاد» علاقه‌مند است کنش‌های قلمی یاران کانونی را بی‌استثنا به چاپ برساند و اصولاً داشتن نشریات متعدد و سایت‌های گوناگون و تریبون‌های مختلف را نیاز و حق کانون می‌داند. اما چه کند که: دست ما کوتاه و خرما بر نخیل! شرایط بعضی ناخواسته‌ها را تحمیل کرده است و ما مجبوریم از این کف دست فضا بیش‌ترین و بهترین بهره را ببریم. منظور از «ما» همه‌ی اعضای کانون است. به دلیل همین فضای اندک و صفحه‌های محدود بهتر است کوتاه‌نویسی کنیم.

### «اندیشه‌ی آزاد» جریده‌ای آکادمیک نیست بلکه بر مسایل عینی و جاری در متن جامعه، هر آن‌چه در منشور کانون گنجانده شده، تاکید دارد. مسایلی چون سانسور و آزادی بیان و اخبار مربوط به آن‌ها و همچنین معرفی و گزارش فعالیت‌های کانون از موارد همیشگی آن است.

به‌ویژه به این علت که در قالب‌هایی چون «اندیشه‌ی آزاد» تجربه نشان داده میان طول نوشته و تعداد خوانندگان رابطه‌ای معکوس برقرار است. پس لطفاً از ارسال نوشته‌های بیش از ۲۰۰۰ کلمه خودداری کنید. (البته این اندازه نیز زیاد است!) در ضمن لازم است مطالب به‌روز باشد. «اندیشه‌ی آزاد» جریده‌ای آکادمیک نیست بلکه بر مسایل عینی و جاری در متن جامعه، هر آن‌چه در منشور کانون گنجانده شده، تاکید دارد. مسایلی چون سانسور و آزادی بیان و اخبار مربوط به آن‌ها و همچنین معرفی و گزارش فعالیت‌های کانون از موارد همیشگی آن است.

نشریه‌ی شماره‌ی دو به این نکته اشاره شده بود که بخش اعظم شماره‌ی بعد، یعنی همین شماره که در دست دارید، به دو موضوع اختصاص دارد:

- ۱- سیزدهمین آذر جان‌باختگان راه آزادی بیان، محمد مختاری و جعفر پوینده
- ۲- سیزدهم آذر، روز مبارزه با سانسور. به وعده‌ی خود عمل کردیم و همان‌گونه که شاهدید بیش‌تر صفحه‌ها به این دو موضوع مربوط می‌شود. اما گستردگی و عمق این دو پدیده، که در اصل یک پدیده است، به همین جا ختم نمی‌شود؛ بلکه هر کدام نماد جنبه‌ای است از یک پدیده واحد. هر دو نمادین هستند. هم سیزدهم آذر نشانه‌ای است از تلاش هر روزی مخالفان سانسور، و هم سیزدهمین آذر و دیگر آذرها نماد بزرگداشت همه‌ی کسانی است که در راه آزادی بیان کوشیدند و جان‌شان در آن تاوان شد. اگر اغلب از این دو عضو کانون نام می‌بریم یا آذرماه را میعاد قرار داده‌ایم و گورستان امامزاده طاهر را میعادگاه، معنایش خلاصه کردن پروژه‌ی سرکوب و قتل سیستماتیک به این دو عضو کانون یا نادیده گرفتن جان‌باختگان بسیار دیگر نیست. محمد مختاری و جعفر پوینده نماد و مثالی از همه‌ی آن‌هایی هستند که در این سالیان جان‌شان ستانده شد تا جامعه به هراس و سکوت واداشته شود و از حق آزادی اندیشه و بیان درگذرد. هم از این رو است که روزی از روزهای آذر نماد و نشانه‌ی مبارزه با سانسور قرار داده شده است. سیزدهمین آذر و سیزدهم آذر یک‌دیگر را تداعی می‌کنند تا یادمان نرود سانسور به مثابه‌ی شکلی از محدودیت آزادی بیان فقط به اندیشه‌ها و اشکال مختلف ابراز وجودمان حمله‌ور نشده بلکه به جان عزیز بسیاری چنگ انداخته است.

دبیر تحریریه - دی ۱۳۹۰

سیزدهمین آذر و سیزدهم آذر  
اگر خاطرتان باشد در پایان «سرفصل»

# سانسور نقض غرض است

به مناسبت ۱۱ آذر، روز مبارزه با سانسور

محسن حکیمی



متولیان سانسور گاه برای توجیه آن استعاره‌ی پزشکی را به کار می‌برند. می‌گویند سانسور برای درمان (یا پیشگیری از) بیماری‌های اجتماعی نقش دارو را دارد. البته این قیاس مع‌الفارق است. پزشک به بیمار

توصیه می‌کند که فلان دارو را بخورد، حال آن‌که دولت برای «درمان» ناهنجاری‌های جامعه از طریق سانسور دهان مردم را باز می‌کند و دارو را به زور در حلق‌شان می‌ریزد. اما فرض کنیم که دولت واقعاً پزشک جامعه است. در این صورت، کم‌ترین چیزی که درباره‌ی این پزشک می‌توان گفت این است که دوا درمان‌اش حال بیمار را خراب‌تر می‌کند. در واقع، این پزشک مصداق همان پزشک مولوی در حکایت «عشق پادشاه به کنیزک» است. پادشاه در یکی از روزهایی که به شکار می‌رود سر راه خود کنیزکی را می‌بیند و یک دل نه صد دل عاشق‌اش می‌شود و او را می‌خرد! «چون خرید او را و برخوردار شد/ آن کنیزک از قضا بیمار شد». شاه برای درمان کنیزک پزشکان را فرامی‌خواند. اما پزشکان، که ظاهراً از خدا بی‌خبر بوده‌اند، در شروع درمان «انشاء‌الله» نمی‌گویند. و خدا هم به تلافی این ناسپاسی تصمیم می‌گیرد عجز آنان را به خودشان نشان دهد. «اگر خدا خواهد» نگفتند از بَطَر/ پس خدا بنمودشان عجز بشر... هر چه کردند از علاج و از دوا/ گشت رنج افزون و حاجت ناروا. آن کنیزک از مرض چون موی شد/ چشم شه از اشک خون، چون جوی شد. از قضا سرکنگبین صفرافزود/ روغن بادام خشکی می‌نمود.»

طبابت سانسورچیان برای جامعه نیز از این همین دست است. سرکنگبین آنان به جای برطرف کردن صفرها به آن می‌افزاید. نه در ایران، نه در هیچ جای دیگر دنیا و نه در هیچ مقطعی از تاریخ جهان، سانسور هیچ‌گاه مقاصد مورد ادعای سانسورچیان را برآورده نکرده است. سهل است، سانسور خواست آزادی بیان را بیش از پیش نیرومند کرده است، چندان‌که سانسورچیان به‌رغم تمام زوری که زده‌اند در مقابل امواج خروشان آزادی بیان عاجز و درمانده شده‌اند. لازم نیست راه دور برویم. به همین سانسور بیان صوتی - تصویری در ایران سال‌های اخیر نگاه کنیم. یادم‌ان نرفته که چه نیروی عظیمی صرف جمع‌آوری ویدئوها و سی‌دی‌های «غیرمجاز» شد. چه شد؟ آیا استفاده از این‌گونه وسایل پایان یافت؟ به هیچ وجه! نه تنها پایان نیافت و بیش‌تر از پیش شد بلکه استفاده از اینترنت و ماهواره هم به آن اضافه شد. اکنون کم‌تر خانهای هست که در آن سی‌دی «غیرمجاز» یافت نشود. پخش ترانه‌های خوانندگان زن در مکان‌های عمومی و وسایل نقلیه‌ی درون‌شهری و برون‌شهری ممنوع بود و هم‌چنان هست (تاکنون هیچ قانونی آن را مجاز نکرده است). اما اکنون حتی همان مأموری که تا دیروز سی‌دی‌های غیرمجاز خوانندگان زن را مصادره می‌کرد و احیاناً می‌شکست، اگر در تاکسی یا اتوبوس برون‌شهری بنشیند با لذت به این ترانه‌ها گوش می‌دهد و بسا که دچار سُکر هم بشود. به استفاده‌ی مردم از ماهواره

نگاه کنیم. به جرأت می‌توان گفت که پس از اعمال فشار برای برداشتن آنتن‌های ماهواره، تمایل به استفاده از ماهواره به‌مراتب بیش‌تر شده است. اگر تا دیروز در مجتمع‌های مسکونی بشقاب‌های ماهواره‌ای را استتار می‌کردند، امروز آشکارا آن‌ها را در معرض دید می‌گذارند. نه این‌که عمدی در میان باشد. نه! تشدید تمایل به مقاومت در برابر سانسور اساساً به تناقضی برمی‌گردد که در ذات سانسور نهفته است. سانسور پدیده‌ای است که به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر به ضد خود تبدیل می‌گردد و باعث می‌شود آزادی بیان نیرومندتر از پیش مطالبه شود. این را تاریخ جهان به ما می‌گوید.

حاکمان اروپا در طول قرن‌های پانزده و شانزده و هفده از هیچ کاری - حتی سوزاندن زنده زنده‌ی انسان در آتش هیزم - برای اعمال سانسور فروگذار نکردند. پس از اختراع چاپ، کل دستگاه سلطنت و کلیسا و دانشگاه در اروپا شاک‌ی شدند و اعلام کردند چاپ سه عیب دارد: نظم اجتماعی، اخلاق و دین

نه در ایران، نه در هیچ جای دیگر دنیا و نه در هیچ مقطعی از تاریخ جهان، سانسور هیچ‌گاه مقاصد مورد ادعای سانسورچیان را برآورده نکرده است. سهل است، سانسور خواست آزادی بیان را بیش از پیش نیرومند کرده است، چندان‌که سانسورچیان به‌رغم تمام زوری که زده‌اند در مقابل امواج خروشان آزادی بیان عاجز و درمانده شده‌اند.

را به خطر می‌اندازد. در ۱۴۷۵ دانشگاه کلن آلمان از پاپ اجازه گرفت که ناشران و نویسندگان و حتی مدرسان کتاب‌های تهدیدکننده‌ی نظم اجتماعی، اخلاق و دین را تنبیه کند. در ۱۴۸۷، پاپ هشتم چاپ کتاب را زیر نظارت کلیسا قرار داد و در ۱۴۹۶ انتشار هرگونه کتاب بدون مجوز ممنوع شد. با این همه، فقط در پاریس از ۱۴۹۸ تا ۱۵۲۱ نزدیک به ۵۰۰ عنوان کتاب انتشار یافت که فقط ۳ تای آن‌ها مجوز داشت (روبرنس، نگاهی تاریخی به سانسور، ترجمه‌ی فریدون فاطمی، نشر مرکز، ۱۳۷۷. در این نوشته، اطلاعات مربوط به تاریخ سانسور در اروپا همگی از این کتاب نقل شده است).

در فرانسه، دانشگاه سوربن در سال ۱۵۲۱ لوتر را محکوم کرد و در ۱۵۲۳ از صدراعظم خواست که کتاب‌های او سوزانده شود. در همان سال ۱۵۲۱، فرانسوای اول، پادشاه فرانسه، در پاسخ به درخواست رئیس دانشگاه سوربن فرمانی صادر کرد که از پارلمان می‌خواست انتشار کتاب درباره‌ی مسایل دینی بدون نظارت دانشکده‌ی الهیات سوربن ممنوع شود. در ۱۵۲۹، ابتدا آثار نویسندگانی فرانسوی به نام لویی برکن و سپس خود او را در آتش سوزاندند. با این همه، در شب ۱۸ اکتبر ۱۵۳۴ اعلامیه‌هایی علیه دولت و کلیسا و دانشگاه سوربن در پاریس و چند شهر دیگر فرانسه پخش شد که یکی از آن‌ها روی در اتاق پادشاه چسبانده شده بود! در ۱۳ ژانویه ۱۵۳۵، پادشاه فرانسه فرمانی صادر کرد که انتشار هرگونه کتاب در کل کشور را ممنوع و



اندیشه‌ی آزاد خبرنگار نامی داخلی کانون نویسندگان ایران شماره‌ی سوم (دوره‌ی سوم)

متخلفان را به اعدام تهدید می‌کرد. اما شش هفته بعد او دوباره چاپ کتاب را مجاز کرد، البته تحت نظارت سخت‌گیرانه از جمله مجوز پیش از چاپ. در ۱۴ فوریه ۱۵۴۴، در آستانه‌ی کلیسای نوتردام آتشی برافروخته شد و تمام کتاب‌های اتین دُله، دانشمند و ناشر انسان‌گرا، به خاکستر مبدل شد. سال بعد نیز خود او را زنده زنده در آتش سوزاندند. در ۱۸ اکتبر ۱۵۴۷، هانری دوم پارلمان را موظف به سرکوب مرتدان کرد، و پارلمان



ظرف مدتی اندک ۴۵۰ نفر را به جرم ارتداد محکوم کرد که مجازات ۶۰ تن از آنان مرگ بود. با این همه، در شهر لیون انتشار آثار وابسته به نهضت اصلاح دین و همین طور آثار رابله، نویسنده‌ی انسان‌گرای فرانسوی، افزایش یافت. در ۱۰ سپتامبر ۱۵۶۳، در فرانسه فرمانی صادر شد که بر اساس آن انتشار کتاب بدون اجازه‌ی پادشاه مجازات اعدام با طناب دار را در پی داشت. اما نویسندگان و ناشران این فرمان را به هیچ گرفتند و در فاصله‌ی سال‌های ۱۵۸۵ تا ۱۵۹۴ آثاری را منتشر کردند که به «ادبیات جزوه‌ای» معروف شد. شمار عناوین این آثار را ۸۷۰ ذکر کرده‌اند. علاوه بر این، چاپخانه‌ها با موج گسترده‌ی درخواست چاپ هجونامه بر ضد حاکمان روبه‌رو شدند.

در فرانسه‌ی قرن هفدهم، در ۱۹ ژوئیه‌ی سال ۱۶۱۸، سه هجونامه‌نویس محکوم شدند که از آن میان شاعری به نام اتین دُران پس از شکنجه به دار آویخته شد. در سال‌های بعد نیز اعدام و انسان‌سوزی ادامه یافت. در ۱۵ ژانویه ۱۶۲۹، لویی سیزدهم فرمانی را امضا کرد که اجازه‌ی چاپ و فروش کتاب را به ارائه‌ی نسخه‌ی دست‌نویس کتاب به وزارت‌خانه برای گرفتن مجوز پیش از انتشار کتاب موقوف می‌کرد. در ۱۶۵۳، صدراعظم فرانسه چهار نفر از استادان دانشکده‌ی الهیات سوربن را به عنوان سانسورچی سلطنتی برگزید و ممیزی کتاب را به آنان سپرد. با تمام این‌ها، در طول قرن هفدهم نیز مبارزه‌ی مردم فرانسه با سانسور ادامه یافت. برای نمونه، در ژوئیه ۱۶۴۹، حکومت چاپخانه‌داری به نام کلود مالوی را به جرم چاپ هجونامه به اعدام با طناب دار محکوم کرد. اما زمانی که او را به محل اعدام می‌بردند جمعیتی از مردم با سنگ به جلادان حمله کردند و آنان را فراری دادند، چوبه‌ی دار را به رودخانه انداختند و چاپخانه‌دار را نجات دادند.

اما اوج مخالفت با سانسور و در واقع نقض آن در فرانسه، در قرن هجدهم خود را نشان داد، قرن انقلاب کبیر فرانسه. مالزرب، که در دوران سلطنت لویی چهاردهم رئیس امور کتاب بود و به نظر می‌رسد سانسورچی واقعی بوده است، می‌نویسد: «نویسنده، که از مشکلاتی که با آن‌ها روبه‌رو می‌شود نومید است و می‌بیند چه قدر مقررات نقض می‌شود بدون آن که عواقبی داشته باشد، از خیر مجوز می‌گذرد، اثر خود را بدون کم و کسر چاپ می‌کند و حتی تعدیل‌هایی را که سانسوری کم‌تر سخت‌گیر می‌توانست اعمال کند در آن به عمل نمی‌آورد.» همان‌گونه که مالزرب نوشته است، فشار سانسور در فرانسه آن را به عکس خود بدل کرد و نویسندگان و ناشران وقتی با سخت‌گیری بیش از حد در سانسور روبه‌رو شدند از خیر مجوز گذشتند و کتاب‌های خود را بی کم و کاست و بدون هیچ‌گونه سانسوری چاپ کردند. در پاریس و شهرهای دیگر فرانسه کتاب‌هایی که مدت‌ها پشت سد سانسور مانده بودند بدون هیچ‌گونه مجوزی پشت سر هم چاپ شدند. کتاب‌های ممنوعه پس از آن‌که مخفیانه چاپ و انبار می‌شدند از راه رود سن به بندرهای حومه‌ی پاریس ارسال می‌شدند. کم‌تر کتاب‌فروش یا چاپخانه‌داری بود که با چاپ و فروش مخفیانه‌ی کتاب سر و کار پیدا نکرده و با پلیس درگیر نشده باشد. بیش‌تر آن‌ها، با آن‌که پول زیادی از دست می‌دادند، مغازه‌هایشان گاه تعطیل می‌شد و جریمه و زندان را تحمل می‌کردند، به شیوه‌های مختلف به کار خود ادامه می‌دادند. از سوی دیگر، مردم خریدن کتاب‌های ممنوعه را یک عمل سیاسی می‌دانستند و به این ترتیب به ناشران و نویسندگان کمک می‌کردند تا در مقابل سانسور دولتی مقاومت کنند و به کارشان ادامه دهند. دیدرو در سال ۱۷۶۷ در نامه‌ای نوشته است: «هرچه ممنوعیت چاپ کتاب بیش‌تر باشد ... کنجکاوای برای خواندن آن هم بیش‌تر می‌شود. این ممنوعیت باعث می‌شود مردم کتاب را بیش‌تر بخرند و بیش‌تر بخوانند.»

### در ۱۵ ژانویه ۱۶۲۹، لویی سیزدهم فرمانی را امضا کرد که اجازه‌ی چاپ و فروش کتاب را به ارائه‌ی نسخه‌ی دست‌نویس کتاب به وزارت‌خانه برای گرفتن مجوز پیش از انتشار کتاب موقوف می‌کرد.

اما سانسور فقط اشتیاق به مطالعه‌ی کتاب‌های ممنوعه را بیش‌تر نمی‌کند، مردم را به سوی نافرمانی و شورش نیز سوق می‌دهد. دانیل مورنه از قول رستیف دُلا برتون می‌نویسد: «چند وقتی است که کارگران پاریس نافرمان شده‌اند، چرا که در کتاب‌های ما واقعیتی را خوانده‌اند که برای آن‌ها بسیار مهم است: کارگر انسان باارزشی است.»

به این ترتیب، تاریخ فرانسه نشان می‌دهد که چه‌گونه سانسور به ضد خود بدل می‌شود و مفتضحانه شکست می‌خورد. نمونه‌ی تاریخی دیگری که از نقض غرض سانسور حکایت می‌کند سانسور در زمان استالین در شوروی سابق است. پیامد این سانسور، همان‌گونه که می‌دانیم، موج گسترده‌ی چاپ و انتشار کتاب و نشریات ممنوعه به صورت مخفیانه و زیرزمینی بود که روس‌ها خود به آن «سامیزدات» می‌گفتند. و سرانجام این‌که سامیزدات ایرانی یعنی انتشار گسترده‌ی کتاب‌های «جلد سفید» در سال‌های پایانی رژیم شاه نیز نشان داد که سانسور در نهایت به کندن قبر خودش کمک می‌کند.

# جهان میان دو کلیک

تکنولوژی و سانسور

به مناسبت سیزدهم آذر روز مبارزه با سانسور

رضا خندان (مهابادی)

انتقال آن دارند. مشاهده‌ی تصاویر زنده‌ی مریخ که از کانال‌های ماهواره‌ای پخش می‌شود دیگر تعجب کسی را بر نمی‌انگیزد.

**با یک کلیک می‌شود دنیای دیگران را به روی خود گشود و با یک کلیک می‌توان دنیای خود را در معرض دید دیگران قرار داد. جهان میان دو کلیک جای گرفته است. به این معنا خیابان وال استریت نیویورک از میدان التحریر مصر منشعب شده است.**



جهان کاپیتالیست تا به اینجا برسد عصرهای گوناگونی را از سر گذرانده است: عصر بخار، عصر الکتریسیته، عصر اتم، عصر فضا و حالا عصر تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات. گر چه در تبدیل دنیای گسترده

و دیرباب کهن به دهکده‌ای کوچک همه‌ی این عصرها در اندازه‌های مختلف شرکت داشته‌اند و هر یک به سهم خود جهان را کوچک و کوچکتر کرده‌اند، اما عصر حاضر، عصر انفورماتیک، با اینکه عمرش هنوز به دو دهه نرسیده در نزدیک کردن جهان در کوچک کردن آن به اندازه‌ی همه‌ی اعصار پیشین جهان کاپیتالیستی موثر بوده است.

وقتی از کوچک شدن جهان، از تبدیل آن به یک دهکده سخن می‌گوییم، می‌دانیم که معنایی جغرافیایی ندارد. زمین هنوز همانقدر مساحت دارد که دویست یا هزار سال پیش داشت و در ابتدای قرن بیست و یکم فاصله‌ی تهران تا پایتخت‌های دیگر همان است که اوایل قرن بیستم بود. اما آنچه بر فراز این جغرافیا، به ویژه در بیست سال اخیر روی داده، چهره‌ی دیگری از دنیا ساخته است. معنای "فاصله" دگرگون شده و نزد مردم "نزدیکی" به تصویر غالب بدل گشته است. اگر روزگاری حتی شهرهای مجاور برای هفته‌ها و ماه‌ها از حوادث یکدیگر بی‌خبر می‌مانند اکنون تکنولوژی ارتباطات و اطلاعات در کسری از ثانیه می‌تواند میلیون‌ها خبر را با تفصیلات دیداری و شنیداری از منطقه‌ای با دمای ۵۰- درجه به ناحیه‌ای با گرمای ۵۰+ درجه منتقل کند. دیگر "دور" چندان معنایی ندارد. "نقاط دور افتاده" از نقشه‌ی زمین محو شده است. همه‌ی نقاط نزدیک، همه‌ی گوشه‌ها دسترس‌پذیر شده‌اند. بر متن دست‌آوردهای تکنولوژیک شکل ارتباط میان آدمها تغییر کرده است. حتی اشکال آشنای فعالیت‌های جمعی در این عصر دگرگون شده. تکنولوژی اطلاعات از سایت‌ها و ساختمان‌های نظامی و پژوهشی به متن جامعه آمده و به عنصری کاملاً آشنا بدل گشته است؛ چنان آشنا که کمتر عرصه‌ای - چه عمومی و چه خصوصی - یافت می‌شود که از اثرات آن دور مانده باشد. اگر روزگاری رویای پیمودن مسافت‌های طولانی در یک چشم برهم زدن، به قالب "کلاه جادویی" و "عصای سحرآمیز" ریخته شده بود و امکان عملی آن افسانه‌ای بیش نبود، حالا تصور دنیا بدون اینترنت و ماهواره، بدون تکنولوژی اطلاعات نه تنها سخت که غیر ممکن است! آنچه روزگاری رویا بود اکنون به واقعیتی سرسخت و روزمره تبدیل شده است.

هم اینک در جهان میلیاردها کاربر اینترنت وجود دارد. میلیاردها نفر گوشی موبایل با امکانات ضبط تصویر و صدا و

در ایران حتی با در نظر گرفتن پایین‌ترین آمار اعلام شده، در سال ۱۳۸۹ یازده میلیون کاربر اینترنت وجود داشته است! در همین سال طبق اعلام مرکز آمار ایران " ۸۵/۷ درصد از خانوارهای کشور دارای حداقل یک عضو با تلفن همراه بوده‌اند". گزارش‌هایی که در این زمینه وجود دارد نشان می‌دهد که طی پنج سال اخیر تعداد کاربران اینترنت ده‌ها برابر شده است و موبایل در یک و نیم دهه‌ی گذشته از وسیله‌ای لوکس و غبطه برانگیز در دست افراد خاص به شیئی دم دستی و به بازیچه‌ی کودکان بدل شده. دارندگان آنتن‌های ماهواره‌ای که همواره مورد هجوم ماموران و قوانین بازدارنده و تنبیهی بوده‌اند رشدی روزافزون داشته و بسیاری از آنها در روستاها زندگی می‌کنند.

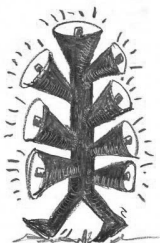
شرایط یاد شده در کل جهان با سرعت زیاد و گستره‌ای وسیع در حال انجام است. حالا شخصی که در تهران زندگی می‌کند می‌تواند دهان خود را کنار گوش کسی بگذارد که در ژوهانسبورگ یا نیویورک، کابل یا پاریس ساکن است و حرف خود را به او بگوید. این روزها برای اطلاع از احوال دیگران کسی منتظر رسیدن نامه و یا چاپ روزنامه نمی‌نشیند. با یک کلیک

۱- خبرگزاری مهر در گزارشی که روز چهارشنبه ۱۴ دی ۱۳۹۰ منتشر کرد نوشت: "...آخرین آمارهای ارائه شده از وب سایت معتبر **internet world stats** در مورد کاربران اینترنت در ایران که شهریور امسال منتشر شد نشان می‌دهد که شمار مشترکان ایرانی استفاده‌کننده از اینترنت در سال ۲۰۱۱ نسبت به سال ۲۰۱۰ سه میلیون و ۳۰۰ هزار و نسبت به سال ۲۰۰۹ در حدود چهار میلیون و ۳۰۰ هزار افزایش داشته و به ۳۶ میلیون و ۵۰۰ هزار نفر رسیده که این تعداد بیش از نیمی از کاربران اینترنت در کل خاورمیانه را تشکیل داده است.

در همین حال مرکز مدیریت توسعه ملی اینترنت وابسته به وزارت ارتباطات نیز مشترکان اینترنت را تا پایان سال ۸۹ بالغ بر ۳۴ میلیون و ۵۵۰ هزار نفر ... اعلام کرده است ...

اما مرکز آمار ایران در "طرح آمارگیری از کاربران اینترنت" ... شمار مشترکان اینترنت در ایران را ۱۱ میلیون نفر اعلام کرده است که این آمار از کاهش تعداد کاربران اینترنت در ایران حکایت دارد.

۲- خبرگزاری مهر چهاردهم دی ۱۳۹۰ کد مطلب: ۱۳۸۰۶۸



می‌شود دنیای دیگران را به روی خود گشود و با یک کلیک می‌توان دنیای خود را در معرض دید دیگران قرار داد. جهان میان دو کلیک جای گرفته است. به این معنا خیابان وال استریت نیویورک از میدان التحریر مصر منشعب شده است و جوان بیکار تونس که خود را به آتش کشید همسایه‌ی دیوار به دیوار من و شماست که در تهران، لندن، استانبول یا رم زندگی می‌کنیم. مردمی که با موبایلشان صحنه‌ی سوختن آن جوان را ثبت کردند و دست‌هایی که با فشردن کلیدها و کلیک‌ها نگذاشتند جسم سوخته‌ی او در خاکستر پوک فراموشی دفن شود، ساز و کار همیشگی سانسور خبرهایی از این دست را بهم ریختند.

### سرعت استقبال از تکنولوژی ارتباطات در کشورهای که موانع بیان در آنها بیشتر و سخت‌تر است، نشان می‌دهد که تکنولوژی نوین نقش مهمی در بی‌اثر کردن سانسور - این ابزار دولت‌ها برای ممانعت از اطلاع رسانی و مشارکت معنوی مردم - دارد.

سانسور کردن و بی‌خبرگذاشتن مردم که توسط دولت‌ها در سراسر جهان در شکل‌ها و اندازه‌های گوناگون انجام شده و می‌شود اکنون سخت شده است. بسیار سخت. این نزدیکی میان آدم‌ها، این سهولت در خبر کردن دیگران، این سخت‌تر شدن سانسور به یمن پیشرفت تکنولوژی عملی شده است. می‌گویم عملی شده است، زیرا بدیهی است که نزدیکی جهان ابتدا باید از نیاز مردم به نزدیکی برخاسته باشد تا بتوان به آن شکل عملی داد. تکنولوژی این نیاز اکثریت مردم جهان، همان ۹۹ درصدی‌ها، را فقط عملی کرد. به وجود نیاورد. امکانی در اختیار مردم قرار داد تا به یکدیگر نزدیک شوند، تا پاسخگوی نیازی باشند که از زندگی واقعی‌شان نشأت گرفته است. تکنولوژی مرزها و موانع را برداشت و ابزاری شد برای تسهیل ابراز وجود آدمی. اگر کسی نویسنده، شاعر، نوازنده، تئورسین، فیلمساز، فیلسوف و... هست و می‌خواهد هنریا نظر خود را با دیگران در میان بگذارد الزامی نیست به دنبال سالن و تالار و ثبت نام و مجوز و... بدود. کافی است میان دو کلیک قرار گیرد تا مخاطبان خود را بیابد. نشستن در مقابل دوربین و گذاردن تصویر خود در منظر میلیون‌ها نفر دیگر رویایی حسرت‌انگیز نیست. با یک چک چند صد دلاری به واقعیت می‌رسد. راحت‌تر و سهل‌تر از شبکه‌های تلویزیونی ماهواره‌ای استفاده از اینترنت و شبکه‌های اجتماعی مجازی است. نخبه‌گرایی در بسیاری از عرصه‌ها به عقب رانده شده و چنانچه بخواهد باز در جلوی صحنه قرار بگیرد ناچار است سطح خود را بالاتر از دوره‌ی پیش تعریف کند.

سرعت استقبال از تکنولوژی ارتباطات در کشورهایی که موانع بیان در آنها بیشتر و سخت‌تر است، نشان می‌دهد که تکنولوژی نوین نقش مهمی در بی‌اثر کردن سانسور - این ابزار دولت‌ها برای ممانعت از اطلاع رسانی و مشارکت معنوی مردم - دارد. عامل دیگری که باعث توجه و گرایش بیشتر خصوصاً به شبکه‌های اجتماعی اینترنتی شد شدت گرفتن تناقضات ذاتی نظام کاپیتالیستی در یک دهه‌ی اخیر است. پیش‌ترها نیز نظام

سرمایه‌دچار بحران‌های مشابه شده بود. این بار اما یکی از ویژگی‌هایش آن است که مردم در اعتراض‌های برآمده از بحران اقتصادی ابزارهای بیشتر و مناسب‌تری دارند: برای گفتگو و تبادل نظر، برای بیان ایده‌هایشان، برای سهولت و سرعت در پیدا کردن یکدیگر تکنولوژی ارتباطات کمک‌های شایانی به آنها کرده است. موبایل، ماهواره و اینترنت انحصار خبری را از دست موسساتی که یا متعلق به صاحب قدرتان است و یا توسط ایشان به راحتی کنترل می‌شود بیرون کشید. بسیاری از اخبار و تصاویر انقلاب در تونس و مصر نه از طریق خبرنگاران و گزارشگران شبکه‌های رسمی و اسم و عنوان دار بلکه توسط مردم حاضر در صحنه ثبت و پخش شد. در وال استریت جنبش ۹۹ درصدی‌ها از طرف مدیای رسمی ابتدا نادیده گرفته شد و در ادامه هم خود معترضان هرگاه لازم دیدند چادرهای مخصوص ارتباط اینترنتی و کسب و پخش خبر برپا کردند. گر چه شبکه‌های اجتماعی مجازی نمی‌تواند نقش تشکیلات و سازماندهی را ایفا کند اما در امر اطلاع رسانی، گفتگو و تبادل نظر بسیار موثر است. از دکتر کریس گریر استاد رشته‌ی جامعه‌شناسی و جرم‌شناسی در گزارشی با عنوان "آیا شبکه‌های اجتماعی آتش ناآرامی‌های لندن را شعله‌ورتر کرد؟" نقل شده: در مرحله‌ی اول تلفن‌های همراه باعث نشده که مردم به خیابانها بریزند اما بعد که مردم آمده‌اند این امکان را به آنها داده که با هم در تماس باشند. در همین مطلب از گزارش یک پلیس نقل شده: "شورشیان از تکنولوژی بیش از پلیس استفاده می‌کنند."



برای حاکمان نظامهای کاپیتالیستی قاتق نان دارد تبدیل به قاتل جان می‌شود. این تکنولوژی‌ای است که سرمایه‌های کلان به سویس رفتند و برای گسترش بازار آن و کسب سود بیشتر با استخدام خلاقیت‌های انسانی هر روز گامی تازه در استفاده‌ی سهلتر از آن برداشتند. اکنون استفاده از کامپیوتر نیاز مبرمی به آموزش و دوره دیدن ندارد. ایناسیو رامونه در سرمقاله‌ی لوموند دیپلماتیک (دسامبر ۲۰۰۲) می‌نویسد: "در سراسر جهان شرکت‌های چند ملیتی غول پیکر بر وسائل ارتباط جمعی چنگ انداخته‌اند." و در بخش دیگری از مقاله‌اش آورده است: "این کابوس قدیمی که

۱- [www.bbc.co.uk/persian/world](http://www.bbc.co.uk/persian/world) دوشنبه ۸ اوت ۲۰۱۱

- ۱۷ مرداد ۱۳۹۰

۲- انحصار وسایل ارتباط جمعی - ایناسیو رامونه - لوموند دیپلماتیک - دسامبر ۲۰۰۲





نوبت بسیار بالاست. چنین ظرفیتی به ویژه در شرایط بحران دامنگیر جهانی، که دولتها نیاز به کنترل و نظارت بیشتر بر مردم دارند، از نقشی حساس برخوردار است. به همین دلیل هر روز بیشتر از آن برای سانسور کردن استفاده می‌کنند. تکنولوژی‌ای که می‌تواند کارکردی بسیار مهم در تامین آزادی بیان داشته باشد در دست صاحب قدرتان به ابزار ممانعت از آن تبدیل شده است. در انقلاب‌های جاری منطقه موبایل و اینترنت در دست مردم معترض ابزار اطلاع رسانی بود و در دست دولت‌ها وسیله‌ی شناسایی و دستگیری فعالان. اما این از اهمیت و از خاصیت ضد سانسوری تکنولوژی چیزی کم نمی‌کند. در نظام کاپیتالیستی تولید، همه‌ی خلاقیت‌های بشری به ابزارهای ضد بشری تبدیل می‌شوند. در ساده‌ترین مثال می‌شود ماشین بافت پارچه را نمونه آورد که به موازات افزایش بارآوری تولید و آسان ساختن انجام کار هزاران کارگر بیکار شدند و گرفتار گرسنگی. چرا؟ چون بارآوری تولید بیشتر شده بود! این تناقض و ستم ارتباطی به تکنولوژی ندارد، ارتباطی به رشد ابزارهای تولید ندارد، بلکه به مناسبات تولید، که در کاپیتالیسم مناسباتی استثمار هستند، مربوط می‌شود. بر تکنولوژی عصر حاضر نیز همین قاعده حاکم است. این خلاقیت بشری امکانی است برای ابراز وجود آدمها، برای برقراری ارتباط‌های آسان‌تر و سریع‌تر، برای زندگی بهتر، برای آگاهی و مشارکت در دست‌آوردهای معنوی انسانها. این که به ابزاری برای از خودبیگانه کردن افراد و اعمال هژمونی طبقات حاکم بدل می‌شود، کارکردی است که ریشه‌اش را باید در مناسبات کاپیتالیستی جستجو کرد. نوشتن این کارکرد به پای تکنولوژی دیدگاهی ضد مدرنیسم و ضد پیشرفت بشری است. همان‌گونه که ندیدن کارکردهای این تکنولوژی در دست طبقات حاکم نوعی فریب برآمده از دیدگاه ماشینیسم است؛ به این معنا که گویی با پیشرفت تکنولوژی در دل مناسبات موجود بشر می‌تواند روی رهایی ببیند! دیدگاه اصولی و انسانی می‌گوید: نه تنها از ظرفیت‌های این تکنولوژی برای ابراز وجود، برای درهم شکستن سد سانسور هم‌اکنون باید استفاده کرد بلکه لازم است آن را از چنگال مناسبات ضد بشری رها ساخت تا به تمامی و با همه‌ی ظرفیت‌هایش در خدمت انسان درآید.

- ۱ - هشدار به کاربران اینترنت در چین: شایعه پخش نکنید - سایت bbc فارسی - ۲۸ اوت ۲۰۱۱/ ۶ شهریور ۱۳۹۰
- ۲ - در اعتراض به این طرح ویکی پدیا ۲۴ ساعت بخش انگلیسی خود را تعطیل کرد.
- ۳ و ۴ - هشدار به کاربران اینترنت در چین ...
- ۵ - پیشین

روزی وسایل ارتباط جمعی توسط فروشندگان تانک و اسلحه اداره شود در حال تحقق پیدا کردن است<sup>۱</sup>. وی در این نوشته آماری ارائه داده است از کمپانی‌هایی مثل جنرال موتورز، وارنر بروس، نت اسکاپ، مایکروسافت و ... که شبکه‌های خبری مانند سی ان ان، ان بی سی، شبکه رادیو و تلویزیون لوکزامبورگ، رادیو آر تی ال، شبکه تلویزیونی ام ۶ و ... همچنین شبکه‌های بزرگ انتشاراتی را خریداری کرده‌اند. جذابیت این بخش برای سرمایه به دلیل انقلاب فنی‌ای است که تحول کم نظیری در عرصه‌ی وسایل ارتباط جمعی به وجود آورده است. انقلابی که نه تنها برای سرمایه سودآور است بلکه به صاحبان سرمایه این امکان را می‌دهد تا افکار و عواطف مردم را مهندسی کنند. با این حال آنها برای تحقق سود مجبورند تکنولوژی را همچون کالا در اختیار مردم قرار دهند؛ ارزش مبادله‌ای کالا برای آنها و ارزش مصرفی‌اش برای خریدار. تاثیر دستیابی مردم به چنین فناوری‌هایی تا آنجاست که دولت‌ها را به صرافت انداخته است که برای کنترل و اعمال محدودیت بر آن به سراغ روش‌های علنی‌تر بروند.

فیلتر کردن سایت‌ها و پایین آوردن سرعت اینترنت و تهدید علنی کاربران روش مرسوم در کشورهایی است که ابایی از متهم شدن به سانسور اینترنت و جلوگیری از دسترسی آزاد به اطلاعات ندارند. در چین نظارت فزاینده و وضع قوانین و مقررات جدید استفاده از فضای مجازی را برای کاربران اینترنت مشکل کرده است<sup>۲</sup>. در کشورهایی که آزادی بیان جزء قوانینشان است و دولت‌ها از جنبش‌های اجتماعی در هراسند استفاده از روش‌های علنی و زمخت مشکل است. پس شیوه‌های غیر مستقیم و پیچیده‌تری به کار می‌برند. در پی اوج‌گیری اعتراض‌های اجتماعی در این کشورها (که شاخص‌ترین جنبش اشغال وال استریت هنوز در جریان است) شاهد استفاده از چنین روش‌هایی هستیم. برخورد با سایت افشاگر ویکی لیکس و ایجاد محدودیت برای آن از طریق اعمال فشارهایی مانند بازداشت مدیر آن، و با طرح قوانینی مثل SOPA<sup>۳</sup> که چند هفته پیش در آمریکا روی میز قانون گذاران قرار گرفت، از جمله‌ی این روش‌ها هستند. شیوه‌ی دیگر، که روشی پشت پرده اما عام است، شلوغ کردن صحنه است؛ وقتی نشود جلوی حرف زدن کسی را گرفت چنان باید شلوغ کرد که صدایش به گوش کسی نرسد. در چین یک

### در انقلاب‌های جاری منطقه موبایل و اینترنت در دست مردم معترض ابزار اطلاع رسانی بود و فعالان. اما این از اهمیت و از خاصیت ضد سانسوری تکنولوژی چیزی کم نمی‌کند.

لشگر سایبری به نظارت اینترنت گمارده شده است<sup>۴</sup>. استفاده از "ناظران" سایبری به ویژه در بخش سیاست هدفی جز غبارآلود کردن فضا ندارد. بهانه‌ی این دولت‌ها "مقابله با هرزه نگاری" و جلوگیری از "انتشار اطلاعات غلط و مضر" عنوان می‌شود. دبیر کل حزب حاکم پکن در بازدیدش از سینا، بزرگترین شرکت پورتال اینترنتی چین، گفت: "جلوی انتشار اطلاعات غلط و مضر را باید گرفت."<sup>۵</sup> آنچه از مقابله‌ی دولت‌ها گفته شد مشتکی از خروار است اما همین اندازه نیز نشان می‌دهد که ظرفیت ضد سانسور تکنولوژی

# "تا غول بیابان نفریید به سرابت"

فریبرز رییس دانا

هیئت دبیران بوده است.

می‌دانیم که رسانه‌های دیجیتال و ماهواره‌ای اساساً از مراکز قدرت اقتصادی، سیاسی و نظامی جهان سلطه‌گر بیرون جوشیده‌اند و وظیفه اصلی شمار زیادی از آن‌ها همانا اجرای وظایف پایش، پالایش، پردازش، مخزن‌سازی اطلاعاتی، تحلیل اطلاعات، مدیریت و کنترل سازمانی و مشابه آن‌ها، همه و همه در خدمت مؤسسات و سازمان‌های هیولایی و پیچیده‌ی قدرت سلطه‌گر جهانی بوده است. سایت‌های جهان‌شمول که کاربرهای میلیاردری دارند، مانند گوگل، و اساساً معماری و سازه‌های اصلی و اولیه‌ی نرم‌افزاری و سخت‌افزاری شمار زیادی از رسانه‌های دیجیتال، بدو به وزارت دفاع و سیا و این جور سازمان‌ها تعلق داشته‌اند. البته بگذریم از خلایق و نقش‌آفرینی تکنولوژیکی نابغه‌هایی چون استیو جابز که البته آدم درست‌حسابی و بسیار مؤثری هم بود. همیشه هم در تاریخ تحول علمی چنین کسانی در همه‌ی رشته‌ها حضور داشته‌اند، اما آن‌ها دیر یا زود از حالت مستقل و فعال‌میشاء خارج و وابسته به نظام سیاسی و اجتماعی مسلط و چه‌بسا نظام امپریالیسم رسانه‌ای می‌شوند. آن‌ها به بخشی از غول قدرت اقتصادی تبدیل می‌شوند و با منافع انحصارهای اسلحه، فناوری، نفت، مالی و مواد درهم می‌آمیزند. بی‌نیاز از توضیح است که رسانه‌های ارتباطی دیجیتال و ماهواره‌ای ابزارهای واژگون‌سازی، تحریف، سانسور، جهت‌دهی، تبعیض، بزرگ‌نمایی و کوچک‌نمایی مهندسی‌شده و جوسازی در خبرهای مربوط به حرکت‌های اجتماعی و آراء و نظرهای فردی و سازمانی‌اند. خود کانون نویسندگان ایران تاکنون بارها آزموده است که مثلاً موضع‌گیری‌اش در مورد رفتارهای ضدانسانی اسرائیل یا دفاع از مبارزانی که گام در راه مبارزات نوامپریالیستی یا ضدکاپیتالیستی گذاشته‌اند هرگز مانند این اعلامیه‌ی دلشادکننده‌ی امپریالیسم رسانه‌ای (و آن‌چه مستقر در وی-او-ای است) اقبال ندیده یا اصلاً طرف توجه قرار نگرفته است. این‌گونه سانسور گویا دارد از سوی کانون به فراموشی سپرده می‌شود.



که حتی با آمار مسئولان دولتی به پنجاه درصد می‌رسد، آن‌هم به‌رغم تهدیدها و هجوم‌ها، نشان می‌دهد که تمایل به ابراز وجود آزادانه چه فورانی دارد. دیگر همه‌ی راه‌ها به رم ختم نمی‌شود! دیگر تنها راه ممکن برای ارائه هنر و اندیشه کسب اجازه از دم و دستگاهی خاص نیست.

**من از کار آن‌ها تعجب نکردم اما از ساده‌دلی یا اهمال یا از دست دادن منش و روحیه‌ی مستقل نسبت به جهان سلطه‌گر در بیانیه‌ی کانون نویسندگان ایران - که به‌واقع موردی بسیار نادر و شاید استثنایی بود - شگفت‌زده شدم.**

وقتی این قسمت از بیانیه‌ی کانون در تلویزیون خوانده می‌شد طمطراق خطابی ویژه‌ای از گوینده سر می‌زد و هم‌زمان آرم «فیس‌بوک» و «توییتر» و نیز کارخانه‌های بزرگ و مدرن کامپیوترسازی به تصویر کشیده می‌شد. آشکار و صریح و بی‌تردید چنین القا می‌شد که بله! کانون هم مثل دستگاه‌های امنیتی و تبلیغی و مغزشویی جهانی آمریکا و اروپای غربی دانسته است که مؤسسات اینترنتی و شبکه‌ی مجازی از مقوله‌ی مؤسسات بی‌طرف خیرخواه، ضدسانسور، آگاهی‌رسان و رهایی‌بخش‌اند که نمی‌گذارند دیگر سانسوری باقی بماند و می‌روند که رهایی مردم ایران را از طریق برنامه‌های تبلیغی و آموزشی‌شان رقم بزنند. بله آن‌گونه که از بیانیه برمی‌آید، گویی کانون هم فهمیده است که دیگر راه‌ها به رم ختم نمی‌شود، چراکه حالا راه‌ها را توافق‌اشنگتن و شبکه‌های سازمان‌یافته و کنترل‌شده‌ی اینترنتی و مجازی تعیین می‌کنند، آن‌هم موفقیت‌آمیز و بر ضد هر نوع سانسور و در جهت احقاق واقعی حقوق بشر. امیدوارم این باور در ته ذهن بعضی از دوستان کانون رسوب نکرده باشد و همان‌طور که حدس می‌زنم تنها ناشی از سهو یا کم‌دقتی در نوشتن و انتشار بیانیه در

وقتی در برنامه‌ی اخبار تلویزیون «وی-او-ای» (VOA) دیدم که این رسانه چه آشکار و بی‌پروا از بیانیه‌ی کانون نویسندگان ایران در گرمی‌داشت سیزده آذر، روز مبارزه با سانسور، به سود یکی از بی‌شمرانه‌ترین طرح‌های نوامپریالیستی و سلطه‌گری استفاده می‌کند، تعجب نکردم. این وظیفه‌ی اصلی سیاست خارجی تهاجمی و استیلاجویانه‌ی آمریکا و متحدان غربی آن است که از فناوری رسانه‌ای و دیجیتالی جدید مانند اینترنت، ماهواره، موبایل و شبکه‌های اجتماعی برای تبلیغ فضای اجتماعی و سیاسی «بی‌بدلیل» بورژوازی مسلط و تثبیت آن در ذهن و رفتار توده‌های مصرف‌کننده استفاده کند. هدف آن است که چنان کند تا تصور ماندگار و جدی اجتماعی از دنیایی آزاد و عادلانه و مستقل از سلطه‌ی امپریالیستی ناممکن باشد. باز باید همه «راه‌ها به رم ختم شوند». به جز آن، این رسانه‌ها باید ابزار جهت‌دهی به حرکت و نارضایتی مردم در برابر نظام‌های خودکامه و تبعیض‌آمیز و فاسد داخلی باشند تا آن‌ها را به سمت بدیل راست نو تحت رهبری جهانی آمریکا و متحدان آن بکشانند، و نگذارند به سوی حرکت مستقلانه‌ای که اکنون زمینه‌اش در قیام جهانی تبلور یافته است، راه ببینند.

من از کار آن‌ها تعجب نکردم اما از ساده‌دلی یا اهمال یا از دست دادن منش و روحیه‌ی مستقل نسبت به جهان سلطه‌گر در بیانیه‌ی کانون نویسندگان ایران - که به‌واقع موردی بسیار نادر و شاید استثنایی بود - شگفت‌زده شدم. معمولاً کانون از این کارها نمی‌کرد که بیانیه‌ای صادر کند و در آن یک‌جانبه و با فراموش کردن جنبه‌های اصلی قضیه چیزی مانند فراز زیر بگوید:

«خواست مبرم مردم، به‌ویژه نسل جوان برای بیان آزاد خود (حتماً منظور بیان اندیشه و نظر و عقیده‌ی آزادانه‌ی خود بوده)، سبب شده است که رشد فناوری و ایجاد راه‌های ارتباطی تازه مانند اینترنت و ماهواره و موبایل، و شکل‌گیری شبکه‌های مجازی، سانسور را به چالشی جدی بکشاند. وجود میلیون‌ها کاربر اینترنتی و عضویت میلیونی در شبکه‌های مجازی در ایران، استقبال روزافزون مردم از ماهواره

شماری از اعضای کانون تاکنون به خاطر آراء و عقایدشان به بدترین شکل مورد مجازات قرار گرفته‌اند و شماری از اعضای فلان جریان و سازمان نیز چنین بوده‌اند، اما آیا از سوی رسانه‌های امروزی و پیشرفته با آن‌ها به تساوی یا فارغ از تبعیض کامل برخورد شده است؟ آیا این حذف و تبعیض و تحریف‌ها سانسور محسوب نمی‌شوند؟ دیده‌ایم که رسانه‌های «به‌چالش‌کشان» موردنظر باینه چه‌گونه در مورد تجاوز ارتش جهانی ناتو با همراهی بخشی از یاران جداشده‌ی دیکتاتور لیبی، قذافی، رویه‌ای کاملاً تبلیغی و جهت‌دار گرفتند اما بخش اعظم مبارزات مردم بحرین و بخش‌های رادیکال و چپ‌گرای تونس و مصر و سوریه را حذف کردند یا به حداقل کاهش دادند. دیدیم که چه‌گونه فردی که خبر جنایت ارتش آمریکا در عراق را، که از طریق کشتار دسته‌جمعی غیرنظامیان با حمله‌ی بالگرد صورت گرفته بود، به رسانه‌های دیجیتالی «به‌چالش‌کش» درز داده بود دستگیر و تحویل محکمه‌ی نظامی شد و وزیر خارجه آمریکا هم‌زبان با سران نظامی آمریکا خواهان مجازات شدید او شد؛ اما فعالان جنبش وال‌استریت از او به خاطر افشای حقیقت پشتیبانی و قدردانی کردند.

بله ما هم می‌دانیم که در نظام اندیشگی لیبرال-دموکرات که حافظ منافع قدرت‌های اقتصادی ضد‌مردمی است، بالاخره امکان درز خبر و پرداختن به اخبار مخالف و مردمی مهم در حد مجاز و کنترل‌شده نیز وجود دارد و کم هم نیست. این در مواردی که مثال زدیم نیز وجود داشت، اما من از جریان غالب و اصلی‌ای صحبت می‌کنم که جهت‌دار، شستشوگر ذهنی، تبلیغی، سیطره‌آمیز و مداخله‌جویانه به نفع حرکت‌های وابسته به قدرت سرمایه و سیاست جهانی امپریالیستی است. اما به هیچ وجه این توصیف من و دوستان من، که تقریباً با همه‌ی جریان‌های رادیکال و آزادی‌خواه مستقل جهانی هم‌سو است، به معنای نادیده گرفتن نقش فناوری در مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه و فرصت‌های جهان لیبرالی حتی در محدوده‌های کاملاً تعریف‌شده‌ی امپریالیستی نیست. این دو-وجهی یا دوگانه یا دو-حرکتی بودن موضوع نیاز به توضیح دارد.

وقتی نیرویی از سوی دستگاه سلطه، چه در روند تولید و بازتولید عادی آن، چه طی برنامه از سوی سازمان‌های مرکزی یا جانبی یا فعالان اجتماعی‌اش شکل می‌گیرد،

افزایش می‌یابد، به جلو می‌رود، گسترش می‌یابد و در یک کلام رها می‌شود، قطعاً و یقیناً در درون سیستمی که در آن رشد و سوخت‌وساز می‌کند نیرویی مخالف را، هر چند هم که ابتدا ناآشنا و ناآسکار مانده باشد، می‌زاید و انباشت می‌کند و در تقابل با نیروی قبلی قرار می‌دهد. این که در موارد زیادی که جنبه‌ی فیزیکی و طبیعی دارند یا حتی در موارد اجتماعی نتوان این قانون‌مندی را شناسایی، منطقی، سازمان‌یافته و عملی کرد، قطعاً به معنای حضور و تثبیت قانون‌مندی صددردصد مخالف و متناقض با آن نیست. شاید نیاز به گذشت زمان و تحلیل سامانه‌شناختی ریشه‌ای‌تر و گسترده‌تری باشد؛ که بحث آن بماند برای حوزه تحلیل‌های اجتماعی و قلمرو منطقی، معناشناسی و فلسفه‌ی علم. اما در مورد فناوری، تجربه‌ها و نظریه‌ها و آزمون‌های تاریخی و اجتماعی زیادی در

**ماهواره‌ها، رسانه‌های تصویری، دیدارگاه‌های اینترنتی، فرآورده‌هایی چون لوح فشرده و حافظه‌ی جانبی و کالاهای مشابه به طور اساسی، و نه البته همگانی و همه‌جا، زیر تأثیر و سیطره‌ی امپریالیسم، قدرت رسانه‌ای و نظام سرمایه‌داری جهانی‌اند و به‌شدت با وجدان سود و سلطه‌ی نولیبرالی-نومحافظه‌کاری در آمیخته‌اند.**

دفاع از نظر من وجود دارد؛ حتی اگر آن نظر عام نباشد، اما کلی و به اندازه‌ی کافی جامع است.

فناوری (و فن‌شناسی) و تکانه‌های دوران‌ساز آن اساساً در روندهای حرکت اجتماعی و برای پاسخ به نیاز، منافع و سازوکارهای تازه یا اصلاح آن‌ها پدید می‌آیند. شمار زیادی از آن‌ها تاریخچه‌ی تکاملی طولانی دارند و شماری مقطعی‌اند. برخی مستقیم برای سود، سرمایه، منافع قدرت و سازوکارهای رایج و مسلط در جامعه ساخته می‌شوند و برخی واکنش‌های فردی یا سازمانی نسبت به نابسامانی‌های ضدانسانی و ضداجتماعی و در جهت پاسخ‌گویی به نیازهای مردمی‌اند. اما در جهان سلطه کوشش بر این است که حتی‌الامکان بر بخش اعظم آن‌ها و در زمان‌بندی لازم به نفع سود و سیطره تسلط ایجاد شود. در مثل، تکانه‌های تولید و توسعه‌ی راه‌آهن، خودرو، هواپیما و کامپیوتر را می‌توانیم بر بنیاد تحول عمومی،

تغییرات و کنش‌ها و واکنش‌های درونی نظام اجتماعی سرمایه‌داری با ابعاد بغرنج و گسترده‌اش توضیح دهیم. آن‌ها چه‌بسا نجات‌بخش روند انباشت و سودزایی‌ای به شمار می‌آیند که پیش از آن به سکون و انحطاط و مخاطره افتاده بود (اما به هر حال در این نظام، به خدمت مصرف‌کننده هم درمی‌آیند). فناوری بسیار متحول کامپیوتر و رسانه را نمی‌توان با تصادف‌های ساده‌ی فردی یا کوشش انسانی این و آن نابغه توضیح داد هرچند در تحلیل جامع‌تر حضور آن‌ها نیز ضروری، گرچه تعیین‌کننده‌ی اساسی، می‌شود. مثلاً در جامعه‌ی سرمایه‌داری که معاملات مالی و پولی جهانی چندین برابر تولید و تجارت واقعی رشد کرده است، حتی پیش از این رشد، و در آستانه‌ی تحول اقتصادی و انباشت مالی، تلاش و تکاپوی جمعی برای رسانه‌های ارتباطی و مبادلاتی آغاز می‌شود تا بالاخره در یک‌جا نبوغ یک‌نفر کار خود را می‌کند و نقطه‌ی عطفی می‌آفریند. همین‌گونه است تلاش برای نوآوری، گسترش دادن و شتابان کردن خبررسانی، اطلاع‌رسانی و سلطه‌ی اطلاعاتی از سوی قدرت‌های جهانی‌ای که در حضور سیطره‌آمیز و تلاش آن‌ها برای بقا بر مسند برتری و استیلای جهانی جای تردیدی نیست - مگر از سوی کسانی که آمریکا و رسانه‌هایش را فقط فرصتی دلسوزانه می‌دانند که دست غیبی از درون جامعه‌ی پیشرفته به بشریت عطا کرده است.

این رسانه‌ها هدف‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی خاصی دارند. در مثل فرهنگ‌سازی می‌کنند تا ترکیب تقاضاها برای کالاها و خدمات را به نفع نظام تولید و قیمت‌گذاری نسبی آن‌ها تغییر دهند یا از نو بسازند. همه‌ی تحولات فنی از نوع کشف پنی‌سیلین نیستند؛ مواد مخدر شیمیایی را نیز به یادآوریم، که صدبرابر قوی‌تر از هروئین خالص‌اند و آسیب‌های وخیم اجتماعی را در جامعه‌ی ما هم به‌شدت گسترانیده‌اند.

بسیار خوب، با این وصف تمام این تکانه‌ها و تحول‌های ناگهانی یا تدریجی اما گسترده و ریشه‌دار مورد استفاده‌ی مردم و مبارزان نیز قرار گرفته‌اند. واضح است که آنارشیست‌ها، انقلابی‌ها، آزادی‌خواهان، سوسیالیست‌ها، سندیکالیست‌ها، رهبران انقلاب روسیه و آلمان، جنبش‌های اروپایی و روشنفکران معترض همه و همه سوار قطارهای اروپایی شدند و شرق و غرب و شمال و جنوب قاره را در نوردیدند. آن‌ها



در فرایند تقسیم پیچیده‌ی کار اجتماعی خودشان سازنده و توسعه‌دهنده‌ی خدمات راه‌آهن بوده‌اند؛ اما در این میان کسانی هم بودند که راه‌آهن را به‌سادگی از اختراع‌های بشر دل‌سوز و فرصتی برای اقشار دارا و زان پس بخش بیش‌تری از مردم تلقی می‌کردند؛ یعنی اختراع و تلاشی که ذاتاً خوب بود و امیدبخش و نه هیچ چیز دیگر و نمی‌گذاشت همه‌ی راه‌ها به رم ختم شود - در حالی که واقعاً ختم می‌شد. اما توجه داشته باشیم که شمار محدودی از مسافران قطار چه‌گونه به دو-وجهی بودن این ارمغان تلاش دائمی کارگران، اندیشه‌مندان و نیروی کار انسانی می‌اندیشیدند. آن‌ها آزادی‌خواهان، نویسندگان و کوشندگان زندگی عادلانه و نابعبض‌آمیز بودند. آن‌ها انقلابی بودند و از ۲۰۰ سال پیش، برخلاف شماری از ما در امروز، به دو-وجهی بودن و رابطه‌ی تضاد و تکامل فناوری پی بردند. هم‌امروز نیز درباره‌ی رسانه‌های ماهواره‌ای و دیجیتالی می‌توان تحلیلی مشابه، اما پیچیده‌تر و پرنیازتر به نقد و بررسی، را ارائه داد.

ماهواره‌ها، رسانه‌های تصویری، دیدارگاه‌های اینترنتی، فرآورده‌هایی چون لوح فشرده و حافظه‌ی جانبی و کالاهای مشابه به طور اساسی، و نه البته همگانی و همه‌جا، زیر تأثیر و سیطره‌ی امپریالیسم، قدرت رسانه‌ای و نظام سرمایه‌داری جهانی‌اند و به‌شدت با وجدان سود و سلطه‌ی نولیبرالی - نومحافظه‌کاری درآمیخته‌اند. این را به‌سادگی می‌توانیم در مقایسه‌ی رسانه‌های فارسی‌زبان دریابیم: ساعت‌ها برنامه‌ی شبانه‌روزی وی-او-ای، بی‌بی‌سی، یورونیوز و رسانه‌های پول‌و‌پله‌دار را بگذارید در مقابل چند ساعت برنامه‌ای که نیروهای آزادی‌خواه، رادیکال و مستقل در اختیار دارند. آیا همه‌ی آن‌ها به طور یکسان سانسور را به چالش جدی کشانده‌اند؟ معلوم است که خیر. نظام پیچیده‌ی گونه‌های سانسور و جهت‌دهی اطلاعاتی در اختیار رسانه‌های قدرقدرت است. شاید دیدارگاه‌های اینترنتی از حیث امکان حضور نیروهای مستقل، تا حدی با رسانه‌ها تفاوت داشته باشند، اما به طور کلی در آن‌جا نیز در بر همین پاشنه می‌چرخد.

وظیفه‌ی آزادی‌خواهان و منتقدان و مخالفان قدرت و خودکامگی جهانی و بومی البته که قهر کردن و روی برگرداندن از رسانه‌ها و فناوری‌های متنوع آن نیست. البته که باید از کالاهای و نوآوری‌هایی چون رسانه‌های ماهواره‌ای، دیجیتالی

و سیستم‌های تلفن همراه تا حد امکان استفاده کرد. صد البته باید ما که در جناح مردم‌ایم و در مقابل قدرت قرار داریم بتوانیم در استفاده از این فناوری‌های متحول کوتاه نیاییم، بر آن‌ها مسلط شویم، به فن‌شناسی‌های مربوط مجهز شویم و کار، تخصص، اندیشه و توان پرتوافکنی خود را جایگزین پول و سرمایه و قدرت رسانه‌ای نداشته‌ی خود کنیم. از قضا برای آن‌که چنین کنیم نباید حول محور قدرت‌های استیلای رسانه‌ای وول بخوریم بلکه باید مستقل باشیم و قانون‌های استفاده‌ی متضاد و رشد تضادآمیز را در کردار دریابیم.



خوش‌خیالی یکجانبه‌ی احتمالی در کانون نویسندگان ایران - با آن مسئولیت تاریخی، عمیق و توقع‌برانگیزی که نسبت به آزادی واقعی اندیشه و بیان دارد - در برابر رسانه‌های نو، در واقع به منزله‌ی نوعی خود را با قرص‌های تازه‌ساز و نوآورانه به خواب عمیق فرو بردن است. این رسانه‌ها، بی‌حضور مداوم و هدف‌مند و کارساز ما نمی‌توانند سانسور را به چالش بکشند، بلکه برعکس انواع تازه‌تر سانسور را جاری و ساری می‌سازند. به یاد آورید خدمات «نوکیا» را به دولت ایران برای فروش دستگاه‌های پایش و مهار گسترده‌ی تلفن‌های همراه، که خیال می‌شد به تنهایی و بی‌خیال از عملکرد تند سرمایه‌داری انحصاری و دستگاه دولتی می‌تواند وسیله‌ی بسیج و ردیابی و بازپس‌گیری «رای» گم‌شده یا تصاحب‌شده‌شان باشد. این بخش از سرمایه‌داری رسانه‌ای حتی در واکنش به اعلام جرم یکی از فعالان علیه آن به خاطر دستگیری‌ها، زندانی‌شدن‌ها و جان‌باختن‌ها، فقط شانه بالا انداخت

و پوزخند دیپلماتیک اقتصادی تحویل داد. به یاد آورید دستگاه‌های پایش و ردیابی پست‌های الکترونیکی را. به یاد آورید کارکردهای نانسانی و خبرچینانه و ذهن‌شویی فیس‌بوک و توییتر را. به یاد آورید برنامه‌های سینمایی و سریال‌ها و تیزرهای سیاسی و موسیقی‌های ویژه‌ی رسانه‌ها را که انبوه جوانان را پشت تلویزیون یا ماینیتور میخ‌کوب کرده و بی‌ثمر ساخته است.

با این وصف ما می‌دانیم که از این دستگاه‌ها می‌توان به شرط هوشیاری و ثبات‌قدم و استقلال رأی به نفع آزادی و علیه سانسور بهره‌ها برد. البته کافی نیست اما لازم است که ذات عملکرد دوگانه و متضاد آن‌ها در اندیشه و عمل شناخته شود. همه‌ی انواع رسانه‌ها در ذات خود نجات‌بخش و عامل عقب‌رانی سانسور نیستند. آن‌ها سانسور نوع قدیم را به چالش می‌کشند تا اگر نتوانند - که چه بسا می‌توانند - دور تازه‌ای از انقیاد ذهنی و خودسانسوری بغرنج و نهادینه‌شده را جایگزین کنند. اگر نمی‌توانند یک‌سره چنین کنند برای آن نیست که روشنفکران قرص خورده‌اند یا خود را به خواب زده‌اند بلکه برای آن است که اینان فناوری‌ها را یک‌سره و یک‌سویه مانده‌های کاپیتالیستی و جهان صنعتی نمی‌دانند بلکه عرصه‌ای بشری تلقی می‌کنند که معمولاً در نظام‌های سیطره‌ی طبقاتی، سیاسی و فرهنگی به تسخیر قدرت سلطه‌گر هم درمی‌آیند، حال آن‌که حاصل تولید و تحول جمعی و بشری‌اند. این دست‌آورد باز به این خاطر است که روشنفکران، فعالان و کارشناسان آگاه درصدد تسخیر پایگاه‌های ویژه خود در آن هستند، همان‌گونه که در تشکل‌های همین جامعه‌ی مدنی یا رو به مدنی‌شدن جایگاه و پایگاه خود را جست‌جو می‌کنند، می‌یابند، بنا می‌کنند و به جلو می‌روند. بله بیانیه‌ی کانون در آخرین سطرهای خود درست گفته بود، گرچه این گفته‌اش با گفته‌ی پیشین آن، که مورد بحث من بود، تناقض داشت. تا آزادی اندیشه و بیان همگانی نشود و دولت‌ها ملزم به رعایت آن نباشند راه باقی است و باید رفت. به گمان من البته این جمله چیزی کم داشت:

تا آن زمان که فناوری جدید ابزارهای تازه‌ای را در اختیار دولت‌ها و قدرت‌های اقتصادی و اساساً نظام سلطه برای انواع سانسور، سرکوب و بازدارندگی قرار می‌دهد باید بیدار ماند، کار کرد و روند کارکرد این ابزارها را واژگونه ساخت.

# جنسیت و سانسور در کوزوو

سازانا کاپریتسی - ترجمه‌ی م.ن. عراقی

یادداشت مترجم: این مقاله در اوایل سال ۱۹۹۹، پیش از جنگ کوزوو، و فرار پناهندگان، نوشته شده است.



اگر کنترل، یا دست‌کم دشوار ساختن، آزادی اندیشه و بیان مهم‌ترین هدف سانسور باشد، پس تردیدی نیست که در مورد زنان نویسنده‌ی آلبانیایی در کوزوو به هدف خود رسیده است. این بازدارندگی با شیوه‌های

رسمی سانسور مانند ممنوعیت، محکومیت، یا حبس زنان نویسنده صورت نگرفته است. این‌گونه سانسور رسمی شاید وجود داشته باشد اما چندان معمول نیست. ابزار آن بیش‌تر تبلیغات عمومی بوده که بسیار اثربخش‌تر از کار درآمده است.

مقامات دولت یوگسلاوی با تبلیغ وسیع و بی‌پروا تمامی کوشش خود را به خرج داده‌اند تا نه تنها وجود زنان نویسنده‌ی آلبانیایی بلکه حتی احتمال وجود گروهی به نام زنان آلبانیایی انکار شود. دولت این قضیه را نتیجه‌ی زن‌ستیزی و کوتاه‌فکری مردان آلبانیایی می‌داند که هیچ‌گونه حقوقی برای زنان قائل نیستند. به این ترتیب، از نظر دولت یوگسلاوی، نادیده‌گرفتن و انکار نوشته‌های زنان آلبانیایی به دلیل خطر احتمالی نوشته‌ها نیست بلکه با هدف ناچیز شمردن دشمن، یعنی مردم آلبانی، است. از نظر مقام‌های دولتی، خطر زنان آلبانیایی در این نیست که می‌نویسند بلکه صرفاً در این است که زن‌اند «با توانایی بسیار برای تولیدمثل».

این تبلیغ، خطاب به مردم صرب، هم به قصد توجیه خشونت در کوزوو صورت می‌گیرد، و هم تشویق زنان صرب به تولید بچه‌های بیش‌تر، تا توازن «ماشین‌های ملی تولیدمثل» حفظ شود.

مسئلاً نتیجه‌ی چنین رفتاری بسیار منفی از کار درمی‌آید. در میان صرب‌ها کلیشه‌ای پدید آمده است که زن آلبانیایی را فردی بی‌سواد و زیر سلطه‌ی همسر نشان می‌دهد. در نتیجه، کم‌پیش می‌آید که زنان نویسنده‌ی آلبانیایی در میان مردم صرب به شهرتی برسند.

از سوی دیگر، مردان آلبانیایی از این تبلیغ سود جسته‌اند تا کنترل خود را بر زنان‌شان بیش‌تر کنند. هرگاه زنی کوشیده است که در اعتراض به موقعیت فرودست خود حرفی بزند متهم شده با دولت همکاری می‌کند، که در کوزوو اشغال‌گری بیگانه محسوب می‌شود. حتی در بهترین حالت، گناه موقعیت فرودست زن را به گردن دولت انداخته‌اند.

یک زن نویسنده به خاطر فعالیت‌های انقلابی خود در سال ۱۹۸۰ به زندان افتاد. در ۱۹۹۹، مدت‌ها پس از آزادی، او هنوز مورد آزار و اذیت قرار می‌گرفت. دریافت اجازه‌ی سفر ناممکن بود، بازرسان دولتی گاه و بی‌گاه تهدیدش می‌کردند،

و به او فشار زیادی وارد می‌آمد که جاسوس شود. از سوی دیگر، در میان رفقای مرد خود هم چون الگوی آرمانی زن آلبانیایی تحسین می‌شد. اما، همین‌که خواست عصیان خود را به زبانی زنانه بروز دهد، و هم‌چون زنی درباره‌ی رفتار صرب‌ها و آلبانیایی‌ها نوشت (زیرا مریض بود و خسته، به‌ویژه از رفتاری که هم‌جبهه‌ای‌های خودش داشتند)، هاله‌ی مقدس خود را از دست داد.

ناگهان دید که به بدترین گناه‌کار ممکن تبدیل شده است، به زنی که باید محکوم و مجازات می‌شد. و تنها از آن رو که جرئت کرد شعری بسراید با واژگانی که «اخلاقیات ملی را می‌آزد». «واژه‌های زشتی» که مردان اجازه دارند به کار ببرند اما زنان - به‌ویژه زنان انقلابی - اجازه ندارند.

**این دو علت سانسور، یعنی قومیت و جنسیت شخص، شکل‌سومی نیز پدید آورده است: خودسانسوری، یعنی همه‌گیرترین و مؤثرترین راه تحمیل کنترل.**

گذشته از قومیت، جنسیت نیز دلیل دیگری برای سانسور زنان نویسنده‌ی آلبانیایی است. شاید زنان در ظاهر به نوشتن تشویق شوند، اما فقط در صورتی که به شیوه‌ای معین بنویسند. پدیده‌ای شایان ذکر که شاید منحصر به کوزوو باشد وجود مردان نویسنده‌ای است که از نام زنان استفاده می‌کنند. و این چند دلیل دارد. اگر نویسنده‌ای از اتهام سیاسی بترسد، می‌تواند پشت نام زنی سنگر بگیرد تا از آزار و اذیت بپرهیزد. یا، اگر نویسنده‌ای مهارت خود را در حد و اندازه‌ی دیگر مردان نویسنده نداند، می‌پندارد که با پنهان‌شدن پشت نام زنان شاید آسان‌تر بتواند راه خود را باز کند. زیرا در نظام سوسیالیستی بسیاری از کتاب‌ها اگر نویسنده‌ی زن داشتند بدون متر و معیار منتشر می‌شدند. به همین دلیل، هنوز کتاب‌های زنان کم‌ارزش‌تر و بنابراین بی‌خاصیت شمرده می‌شوند. حتی آن دسته از آثار زنان که ارزشی واقعی دارند نیز در سایه مانده‌اند. حرکت کل نظام در جهت حفظ زنان در جایگاه خودشان است. اگر بخواهند می‌توانند بنویسند، اما باید حد و حدود خود را بدانند. در تشریبه‌های هرزه‌نگاری نیز از نام زنان سوءاستفاده می‌شود - یعنی، داستان‌هایی به‌ظاهر واقعی به نام زنان به چاپ می‌رسند - تا سلیقه‌های فاسد خواننده‌ی مرد را ارضا کنند و از این راه فروش را بالا ببرند. چنین نوشته‌هایی را، نه‌تنها در نوشته‌های هرزه‌نگارانه، که برای ترساندن و تضعیف روحیه‌ی زنانی که در عرصه‌های دیگر می‌نویسند نیز به کار می‌گیرند.



این دو علتِ سانسوری، یعنی قومیت و جنسیت شخص، شکلِ سومی نیز پدید آورده است: خودسانسوری، یعنی همه‌گیرترین و مؤثرترین راهِ تحمیلِ کنترل. قربانیان آن، بیش‌تر، زنان نویسنده‌ی آلبانیایی‌اند، اما نه تنها آن‌ها، چون همه‌ی زنان کوزوو صدمه می‌خورند.

### خودسانسوری دردناک‌ترین شکل سانسور است. بی‌سروصدا انجام می‌شود، بسیار آرام، پس شاهدی به جا نمی‌گذارد. و چه‌گونه می‌توان با چیزی که وجود ندارد جنگید؟

سال‌ها پیش، جورج اورول نوشت خودسانسوری تخیلِ نویسنده را می‌کشد و از شجاعتِ روشنفکرانه می‌کاهد. مثالی ثابت می‌کند که این گفته امروز نیز حقیقت دارد. دعوتی به یک میزگرد عمومی برای بحث درباره‌ی «زنان و سیاست» با استقبالِ سرد روبه‌رو شد. زنان کوزوو می‌گفتند حالا زمان بحث درباره‌ی چنین مسئله‌ای نیست؛ در شرایط کنونی این موضوع بسیار تجملی است. کسی نخواست شرکت کند. موضوعی دیگر که پیشنهاد شد - زنان در مبارزه با خشونت - شاید بیش‌تر به روحِ زمانه نزدیک بود اما حتی این موضوع نیز طمأنینه‌ی زیاد لازم داشت. واکنش زنی روزنامه‌نگار را ببینید که هر روز از مناطق جنگی گزارش می‌دهد و، گذشته از آن، نویسنده است: «گزارش دادن به شکلی واقعی یک چیز است، و بیان نظر خود چیزی دیگر. هرچند، راستش را بخواهید چیزهایی هست که بشود در این باب گفت.» شرحی بر این گفته لازم نیست.



خودسانسوری دردناک‌ترین شکل سانسور است. بی‌سروصدا انجام می‌شود، بسیار آرام، پس شاهدی به جا نمی‌گذارد. و چه‌گونه می‌توان با چیزی که وجود ندارد جنگید؟ و دست آخر، مشکل در این است که شخصِ گرفتار

خودسانسوری اغلب خود بر آن آگاهی ندارد. شاید سکوت خویش را نوعی خویش‌ن‌داری موقتی بداند که نه از فشارهای بیرونی بلکه از نیازی درونی برمی‌خیزد.

انزوا نیز یکی از راه‌های مؤثر کنترل است. امروز شمار زنان نویسنده‌ی دیگر کشورهای جهان که در کوزوو شهرتی داشته باشند زیاد نیست. به نحوی نادیده گرفته می‌شوند: آثارشان ترجمه یا درباره‌ی آن‌ها نوشته نمی‌شود، و به ندرت حرفی از آن‌ها به میان می‌آید. نوشته‌های زنان کشورهای دیگر برای خشکه‌مقدس‌های ملی‌گرا الگویی فراهم می‌کنند از شیوه‌ای که زنان باید یا نباید بنویسند. و این زنان نویسنده، به جز چند استثنا، از دریچه‌ی چشم همین افراد به افکار عمومی شناسانده می‌شوند.

به نظر نمی‌رسد زنان نویسنده به‌راستی در کوزوو جای زیادی برای ابراز وجود داشته باشند. با این همه، هم‌چنان به نوشتن ادامه می‌دهند و می‌کوشند راه‌هایی برای انتشار آثار خود بیابند. این واقعیت که **اتاقی از آن خود** نوشته‌ی ویرجینیا وولف هم‌اکنون - هفتادسال پس از نگارش آن - به همت گروهی از زنان ترجمه و منتشر شده گواه بر تکاپوی زنان برای فراتر رفتن از محدودیت‌هایی است که در آن گرفتار آمده‌اند. این زنان سرانجام راهی برای شکستن انزوای خویش خواهند یافت.

«جهان زنان» نام کوتاه‌شده‌ی «سازمان جهانی زنان برای حقوق، ادبیات و توسعه»، شبکه‌ای جهانی برای آزادی بیان نویسندگان فمینیست است؛ و انگیزه‌ی تشکیل این سازمان در بروشور آن چنین آمده است: در هیچ‌کجای این کره‌ی خاکی به صدای زنان بهایی هم‌ارز صدای مردان داده نمی‌شود. در چند کشور صدای چند زن گاه شنیده می‌شود؛ در بسیاری دیگر حرف زنان را با بی‌تفاوتی مؤدبانه می‌شنوند و دغدغه‌هایشان جز لفاظی نصیبی ندارد؛ و در کشورهای به‌مراتب بیش‌تری، زنانی که می‌خواهند صدای خود را به گوش افکار عمومی برسانند با نفرت، سرکوب، تبعید یا مرگ روبه‌رو می‌شوند. عامل سرکوب خواه دولت باشد و خواه صنعتِ نشر، مذهب، قدرت یا خانواده، باید تمامی شکل‌های خفقان و حذف را سانسور نماید. وقتی حرف از مسایلی مانند جنگ و صلح، مذهب یا قانون برای زنان تابو می‌شود، سانسور است. وقتی مردمی که در انتقاد از ترتیبات جنسیتی می‌نویسند ناشر پیدا نمی‌کنند، سانسور است. وقتی به دختران خواندن و نوشتن نمی‌آموزند، سانسور است. سانسور بر مبنای جنسیت یکی از راه‌های تعدی به حقوق بشر است که باید با آن درافتاد. مصلحت نیست که بیش از نیمی از خرد جهان بی‌استفاده بماند.

منبع: **صدای زنان و نظم جدید اروپا**، ویراسته‌ی نادژدا آژگی‌خینا و مردیت تَکس، انتشارات جهان زنان، ۱۹۹۹

## زهرهار اهل قلم

### یادکرد جانباختگان راه آزادی

بعد از ظهر جمعه هیجدهم آذرماه، پیرو بیانیه‌ی هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران، جمعی از اعضای کانون و دوستداران محمد مختاری و جعفر پوینده در گورستان امامزاده طاهر کرج حضور یافتند تا در کنار خانواده‌ی این عزیزان، مزارشان را گلباران کنند. اما امسال نیز مانند سال‌های گذشته افراد نیروی انتظامی و امنیتی منطقه که از پیش در گورستان حضور داشتند و پیوسته بر شمار آنان افزوده می‌شد، از تجمع شرکت‌کنندگان بر سر مزار جلوگیری کردند.

چند تن از اعضای هیئت دبیران در گفت‌وگوهای ناگزیر با مسئولان نیروی انتظامی، که خواهان پراکنده شدن حاضران بودند، کوشیدند آن‌ها را مجاب سازند که ادای احترام به یاد جانباختگان حق طبیعی خانواده و یاران این دو عزیز است. این کش‌وقوس‌ها تا رسیدن تاج گل کانون به آرامگاه ادامه داشت، و در این مدت خانواده‌های پوینده و مختاری مقدم حضارانی را که از ترک گورستان تن زده و در گوشه‌وکنار پیرامون آرامگاه گرد آمده بودند گرامی می‌داشتند. و مأموران نیروی انتظامی این‌جا و آن‌جا گریبان بعضی جوانان را می‌گرفتند و آن‌ها را سین جیم می‌کردند! از سوی دیگر، صندوقدار کانون که تاج گل اهدایی کانون را همراه داشت هنگام ورود به گورستان، با ممانعت مأموران روبرو شد. مأموران روبانی که نام کانون روی آن نوشته شده بود را ضبط کردند. سرانجام با دخالت یکی از اعضای هیئت دبیران مأموران «اجازه» دادند دسته‌گل بر سر مزار برده شود.

از این رو، پوستری نیز که به همین مناسبت تهیه شده بود، از بیم ضبط مأموران، امکان رونمایی نیافت.

سپس خواهر زنده‌یاد جعفر پوینده، به نمایندگی از سوی خانواده‌ها، در سخنان کوتاهی به این‌که مأموران امنیتی برای چندمین سال پیاپی از برگزاری مراسم یادبود عزیزان جلوگیری می‌کنند. اعتراض و از حاضران سپس‌گزارای کرد و افزود: «امیدواریم بتوانیم در شرایط بهتری بزرگداشتی درخور عزیزانمان برگزار کنیم.» فشار مأموران امنیتی و انتظامی برای پایان دادن به مراسم هر لحظه زیادتر می‌شد. حاضران پس از گلباران مزار آن دو جانباخته‌ی راه آزادی با فریادهای درود! درود! آرام آرام مزار را ترک کردند.

### سمینار روش‌های نوین هنر خواندن و نوشتن

روز یازدهم آبان ماه سال جاری در آمفی‌تئاتر «شهرک امید» سمیناری با عنوان «روش‌های نوین هنر خواندن و نوشتن» با حضور اعضای هیئت مدیره و ساکنان این شهرک، آموزگاران داوطلب گروه «هم‌دلان کودک» که سازمانی مردم‌نهاد است، برخی از اعضای کانون نویسندگان ایران و بسیاری دیگر از افراد علاقمند برگزار شد. هدف این سمینار معرفی و قدردانی از خدمات ارزنده‌ی آقای علی صدقاتی خیاط در امر سوادآموزی - به ویژه به کارگران بی‌سواد شهرک امید و شهرک‌های اطراف - بود.

آقای رضا بیری اولین سخنران سمینار بود که در صحبت‌های خود به رابطه‌ی بی‌سواد و بزه‌کاری در کودکان پرداخت. دومین سخنران خانم فاطمه سرحدی‌زاده پیرامون «جایگاه وازگان در درمان آسیب‌های جسمی و روحی» توضیح داد. سپس آقای بیژن هنری‌کار، شاعر، نویسنده و روزنامه‌نگار سومین سخنرانی را با عنوان «با چراغ در تاریکی» ارائه کرد. در ادامه‌ی جلسه تنی چند از شاگردان آقای خیاط که اکنون با سواد شده‌اند خاطرات خود را از مشکلات دوران بی‌سوادی بیان کردند و از این گفتند که چگونه با کمک آقای خیاط بر این مشکلات فائق آمده‌اند. در پایان جلسه چند تن از نوجوانان شعرهایی که خود سروده بودند را خواندند:

...  
فال فروش بودم  
دود فروش شدم  
دنبال کودکی خود به سطل آشغال سفر کردم  
کوچه‌ها چه گرم  
خیابان‌ها روشن  
حال که نیازی به شلوغی نیست میان ازدحام له می‌شوم...  
با آغوش بیگانه‌ام  
پدرم می‌خواست در بغل کردن من رکوردشکن شود  
به تعداد انگشتانش  
طفلك دو انگشت کم داشت!

### «کلنل» در کشاکش مجوز

رمان «زوال کلنل» همچنان در وزارت ارشاد در انتظار دریافت مجوز است. چند روز پیش ایسنا طی خبری نوشت: معاون امور فرهنگی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی که چندی پیش گفته بود، این کتاب در انتظار مجوز نشر به او داده شده تا آن را بخواند، در این باره به خبرنگار بخش کتاب خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا) گفت: کتاب‌ها باید در اداره‌ی کتاب سیر ضوابط را طی کنند. من به عنوان معاونت فرهنگی اگر نویسنده‌ای همه‌ی مسیرها را طی کرده باشد، خودم وارد می‌شوم و کتاب او را خودم یا به کمک کارشناسان بررسی می‌کنم. البته این عناوین کم نیستند و من با کتاب‌های زیادی مواجه هستم که آن‌ها را بخوانم و این‌گونه نیست که کتابی را که به من دادند، چند روز بعد خوانده باشم و باید پروسه‌ای طی شود.

او در ادامه عنوان کرد: اما من رمان «کلنل» را خواندم و البته این کتاب از مناظر گوناگون هم در اداره‌ی کتاب بررسی شده است. من هم کتاب را مطالعه کردم و فکر می‌کنم کتاب به لحاظ تصویری و بصری، کتاب خوبی است؛ منتها قرائت جدیدی از شرایط قبل و بعد از انقلاب را ارائه می‌کند و نویسنده آن را به چیره‌دستی نوشته است. چون این کتاب سابقه است، باید با نویسنده بنشینیم و حرف بزنیم. سرکتاب «جای خالی سلوچ» هم قرار بود ۴۰ دقیقه با ایشان حرف بزنیم که هفت ساعت طول کشید.

دری که امروز (سه شنبه، ۲۷ دی ماه) در نشست خبری سخن می‌گفت، در عین حال اظهار کرد: البته کتاب «کلنل» اصلاحاتی داشت که نویسنده برخی از این اصلاحات را انجام داده است و من در نظر ندارم واژه‌ها و ترکیب‌بندی در کتاب تغییر کند. برای من، پیگیری نکاتی وجود دارد که این قرائت می‌تواند قرائت جدیدی را با تأثیر گذاری نامطلوب ارائه دهد.

به گزارش ایسنا، رمان محمود دولت‌آبادی در ایران با نام «زوال کلنل» از مهرماه سال ۸۷ برای کسب مجوز نشر ارائه شده است؛ اما چندی پیش با عنوان «کلنل» به زبان آلمانی ترجمه و به



عنوان یکی از نامزدهای جایزه ادبی بوکر آسیا معرفی شد، که البته در فهرست نهایی نامزدهای این جایزه نیست.

ایسنا / کد خبر ۰۸۲۷۴-۹۰۱۰

۹۰/۱۰/۲۷

### مصاحبه با رضا اسپیلی درباره‌ی شعر ایران در رادیو فرانسه

تایستان امسال برنامه‌ی *Contre vous - Laissez* در رادیو فرانسه در باره‌ی شعر ایران و شعرهای رضا اسپیلی با این شاعر به گفتگو پرداخت. این برنامه، سالیانه هشت هنرمند در عرصه‌های مختلف بویژه شعر و موسیقی را برای مصاحبه از سراسر دنیا بر می‌گزیند و امسال تنها شاعری که برای گفتگوی یک ساعته این برنامه انتخاب شده بود، شاعر جوان ایرانی رضا اسپیلی بود. گفتنی است برنامه‌های فوق با استقبال شنوندگان فرانسوی روبرو گردید.

همچنین با خبر شدیم که رادیو موسیقی فرانسه به مناسبت نوروز ۱۳۹۰ هفته‌ی شعر از سروده‌های رضا اسپیلی ترتیب داده است. این شعرها که از روز اول تا هفتم فروردین در برنامه پر مخاطب *Nuit la de et Jour du Contes Les* پخش شد به صورت تلفیقی از شعر رضا اسپیلی و موسیقی آرو پارت، به مخاطبان ارئه گردید. همچنین یکی از سروده‌های این شاعر به نام "بوم، شعر ناتمام" به عنوان شعر افتتاحیه در جشنواره شعر نانت خوانده شده است.

"اندیشه‌ی آزاد" این موفقیت را به رضا اسپیلی عضو کانون نویسندگان ایران تبریک می‌گوید.

### خاموشی ۲۴ ساعته‌ی ویکی‌پدیا در اعتراض به سانسور

ویکی‌پدیا در اعتراض به دو لایحه‌ی قانونی پارلمان آمریکا از نیمه‌شب ۱۸ ژانویه به مدت ۲۴ ساعت خدمات شاخه‌ی انگلیسی‌زبان خود را متوقف و صفحه‌ی اصلی آن را سیاه کرد. خوانندگانی که می‌خواستند از این سایت استفاده کنند در این خاموشی ۲۴ ساعته به جای راه‌یابی به مطالب دایره‌المعارف پیام‌هایی را مشاهده می‌کردند که اطلاعاتی درباره‌ی این قوانین می‌داد و آن‌ها تشویق می‌کرد نظرات خود را، از طریق رسانه‌های اجتماعی، با نمایندگان‌شان در میان بگذارند.

یکی از این قوانین SOPA مخفف «قانون توقف راهزنی آن‌لاین» و دیگری PIPA مخفف «قانون حمایت از مالکیت معنوی» است. وضع این قوانین ظاهراً به قصد بستن راه بر سایت‌های خارجی در نقض کی‌رایت بوده، اما اهالی ویکی‌پدیا معتقدند محتوای آن‌ها در عمل نقض آزادی بیان است و به شبکه‌ی اینترنت آسیب می‌رساند.

چنین رویدادی تاکنون در ویکی‌پدیای انگلیسی‌زبان سابقه نداشته است و این نخستین بار بود که اهالی ویکی‌پدیا دست به اعتصاب زدند، زیرا معتقدند این قوانین مانعی جدی در دسترسی مردم به اطلاعات است، و گریبان‌گیر همه‌ی مردم نه تنها در ایالات متحده که در سراسر جهان می‌شود. ساختار نوشتاری قوانین فوق به گونه‌ای است که به جای رسیدن به هدف اصلی که حفاظت از کی‌رایت است، به شبکه‌ی باز و آزاد جهانی صدمه می‌زند چون بار نظارت بر مطالب ارسالی کاربران را بر دوش مالکان وب‌سایت‌ها می‌اندازد و مستلزم راه‌بندان ناآزم همه‌ی سایت‌هاست. سایت‌های کوچک امکانات کافی برای دفاع از خود ندارند، و شرکت‌های بزرگ رسانه‌ای هم ممکن است به فکر کاهش منابع سرمایه‌گذاری مشتریان خارجی خود بیافتند، حتی اگر کی‌رایت هم نقض نشود. سایت‌های خارجی در فهرست سیاه قرار می‌گیرند، که به معنای غایب شدن‌شان از موتورهای جست‌وجوی عمده است. و دست‌آخر، قوانین یادشده زمینه‌ساز ایجاد محدودیت‌ها و بازدارندگی‌های دیگر در آینده می‌شوند.

اهالی ویکی‌پدیا می‌گویند به کی‌رایت احترام می‌گذارند و هر هفته هم هزاران ساعت از وقت خود را بی‌وقفه به بازبینی و حذف مطالب ناقض این حق می‌گذرانند. اما هدف این قوانین در واقع تخته کردن همه‌ی سایت‌هاست، چون دادگاه‌ها حوصله‌ی نگرانی درباره‌ی ریزه‌کاری‌های قانون کی‌رایت و آزادی بیان را ندارند. وقتی درمان دردها چماق باشد، وقتی سایت‌ها همگی تعطیل شوند، وقتی فرض همه این باشد که چون بعضی مطالب قانون را نقض می‌کنند پس همه‌ی مطالب ناقض قانون‌اند، ارزش‌های مهمی را که بر پایه‌ی آزادی بیان استوار بوده‌اند از کف می‌دهیم. اینترنت نمی‌تواند به جهانی بدل شود که آزادی بیان را نادیده می‌گیرد تا با راه‌حل‌های آسانی کنار بیاید که جز خشنودی مالکان قدرت‌مندی که پول زیادی برای تنظیم و کنترل بیان خرج می‌کنند حاصلی ندارد. راه‌های بهتری هم برای رعایت حق پدیدآورندگان وجود دارد بی‌آنکه آزادی بیان آسیب ببیند.

شایعاتی هست حاکی از این که ماجرا در اصل دعوی است میان هالیوود و صاحب‌امتیازان اینترنت. اما اهالی ویکی‌پدیا با رد این شایعات آن‌ها را کوششی می‌دانند برای القای وجود منافع مالی و تجاری پشت پرده‌ی ویکی‌پدیا، حال آن‌که هیچ‌گونه نفع مادی در میان نیست. ویکی‌پدیا در بیش از یک دهه فعالیت، میلیون‌ها ساعت وقت صرف کرده است تا بزرگ‌ترین فرهنگ تاریخ بشر را پدید آورد. و وجود آن وابسته به جریان آزاد و سانسورنشده‌ی اطلاعات است؛ زیرا اعتقاد دارد که همه باید به مطالب آموزشی در زمینه‌ی انواع موضوعات موجود دسترسی داشته باشند، حتی اگر نتوانند برای آن پولی بدهند. مردم باید بتوانند بدون مانع با هم تبادل اطلاعات کنند. و قوانینی مانند این (که در درون و بیرون از آمریکا نیز در دست بررسی است) در نهایت سودی ندارند و به پیشبرد منافع همگانی خدمتی نمی‌کنند.

### تأسیس «کانون نویسندگان سوریه»

طبق ایمیلی که برای کانون ارسال شده است. نویسندگان سوری مشغول تأسیس کانون هستند و در بیانیه خود از نویسندگان ایرانی خواسته‌اند که به عضویت افتخاری این کانون درآیند. بنا به گزارش خبرگزاری رویترز ۱۱۰ تن از روشنفکران مشهور سوریه ضمن اعلام تأسیس کانون نویسندگان سوریه عضویت در آن را برای همه جریان‌ها و مشرب‌های فکری و ادبی آزاد دانستند.

### دیدار یاران

در ماه‌های آذر و دی برخی از اعضای هیئت دبیران به احوالپرسی اعضای بیمار کانون رفتند. اصغر الهی داستان نویس و از یاران قدیمی کانون مدتی در بستر بیماری بود و چند روزی نیز در بیمارستان بستری شد. شنیدیم که پس از مرخص شدن ایشان از بیمارستان تعدادی از دوستان و اهل قلم طی مراسمی فعالیتهای ادبی وی را ارج نهاده و گرامی داشتند.

همچنین شماری از اعضای هیئت دبیران در منزل محمود استاد محمد از ایشان عیادت کردند. استاد محمد که از اعضای قدیمی کانون و از فعالان با سابقه‌ی عرصه‌ی نمایش‌نامه‌نویسی و نمایش است در پی تشدید بیماری مدتی در بیمارستان بستری شد. و طبق آخرین خبرها بیماری ایشان دوباره شدت گرفته است.

ابراهیم یونسی داستان نویس و مترجم پرکار نیز بیمار است. کمیسیون فرهنگی کانون برای بزرگداشت این عضو قدیمی برنامه‌ای تدارک دید اما در مرحله‌ی اجرا ماموران اطلاعات از برگزاری آن ممانعت کردند. در همین شماره به این برنامه اشاره شده است.

"اندیشه‌ی آزاد" برای این عزیزان آرزوی تندرستی و طول عمر دارد.





# حضور حاضر غایب

رضا حیرانی

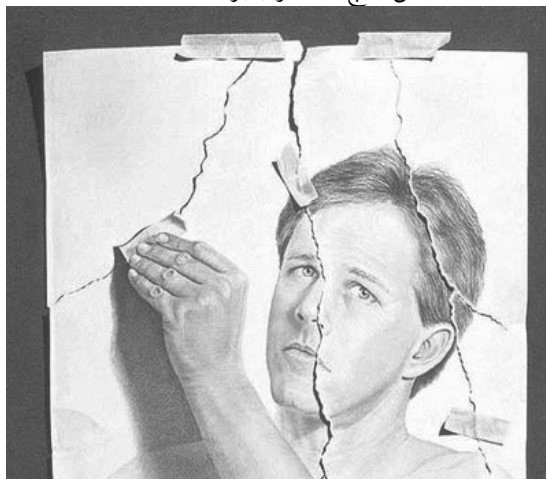
این دفاع از حق تنهایی انسان دخیلی به شیوهی سرودن و فرم و ساختار ندارد. در هر سیاق و سبکی که بنویسیم باید بدانیم که هنر امری است که به شدت از تنهایی و هویت فردی انسان هنرمند نشات می‌گیرد. هیچ هنرمند بزرگی نیست که بدون درک و شناخت تنهایی توانسته باشد اثری بزرگ خلق کند، چراکه اولین نشانه‌ی هر اثر هنری برجسته، جهانی‌ست که هنرمند توانسته پدید بیاورد. وقتی دفاع از حق تنهایی هر انسان را بیان می‌کنیم یعنی آگاه باشیم که هر انسانی حق دارد جهان را از میان سلول‌های ذهن خویش عبور دهد و به هر شیوه‌ای که می‌داند درک فردی‌اش از جهان را در آثارش ثبت کند.

و این جاست که اهمیت مختاری و مختاری‌ها بدون توجه به میزان نزدیکی ما با آثارشان جلوه می‌کند.

اگر امروز نام مختاری وقتی روی سنگی ساده قرار می‌گیرد، سنگ را به مکانی دارای هویت تبدیل می‌کند به این دلیل است که سنگ قبر اهمیت‌اش را به واسطه‌ی نشانه‌شدن می‌یابد؛ به‌ظاهر در زیر آن به خاک سپرده شده اما شاخ و برگش

بدون هیچ پاسپورت و ویزایی مرزهای جهان را درنوردیده است. اهمیت شاعر تنها در کنار هم چیدن کلمات نیست که در تبلور اندیشه‌ای‌ست که بر پایه‌ی شرافت و هویت فردی انسان در کلماتش بروز داده است. وقتی از مختاری صحبت می‌کنیم به یاد می‌آوریم که بسیاری از ما حتی او را از نزدیک هم ندیده‌اند. بسیاری از ما بدون تعارف حتی یک سطر از او نخوانده‌اند اما همین که می‌بینند نام او می‌تواند سنگ را هویت ببخشد به

بنا ندارم در متنی که بناست ستایش نام و منش او باشد به ورطه‌ی دروغ بیفتم و بگویم شیفته و مدهوش شعر او بودم. اتفاقاً از منظر زیبایی‌شناسی نزدیکی چندانی به شعر مختاری ندارم؛ اما اهمیت مختاری و نگاه و آموزه‌های انسانی اوست که سبب می‌شود بیاموزم که متن هیچ شاعری بزرگ و ماندگار



نمی‌شود مگر این که شاعر به درک انسان و اهمیت شرافت انسانی رسیده باشد. و چه کسی می‌تواند کتمان کند که مختاری در این وادی بر قله‌های آبرو تکیه داده است. آلبرکامو در یکی از سخنرانی‌های معروف‌اش جمله‌ای دارد که برای ادبیات امروز ما و به‌ویژه هم‌نسلان من، که شاید هنوز هیجان شهرت و دیدن نام‌مان در نشریات را داریم، حکم درسی را دارد که اگر به درک‌اش نائل شویم راهی دراز را طی کرده‌ایم. کامو می‌گوید: تنها وظیفه‌ی هنرمند دفاع از حق تنهایی انسان است.

در مراسم تدفین عمران صلاحی خبرنگار یکی از خبرگزاری‌ها از من پرسید: «فقدان صلاحی چه تاثیری روی ادبیات ایران خواهد گذاشت؟» پاسخ من به آن خبرنگار پایه و بنیان همین مطلب است. آن‌جا گفتم که اگر ادبیات یک سرزمین بنا بود به واسطه‌ی نبود یک فرد، هر اندازه بزرگ، دچار خلل شود باید به حال آن

ادبیات گریست. ادبیات و به‌ویژه شعر امروز ایران حتی با مرگ چهره‌هایی مثل نیمای، شاملو یا فروغ هم دچار بحران و خلاء نشده و دیگر چهره‌ها نیز فقدان‌شان تاثیری بر مسیری که ادبیات ما در پیش گرفته نخواهد داشت. اما همان‌جا به آن خبرنگار عزیز هم گفتم که مرگ و نبود برخی افراد سبب می‌شود با بحران جدی دیگری

مواجه شویم که آن فقدان بار انسانیت و شرافت در فضای ادبیات سرزمین‌مان است. و حال که بناست در ستایش نامی مختاری بنویسم باید اذعان کنم که فقدان مختاری از آن رو روح و جسم ادبیات فارسی را زخمی می‌کند که غیابش کم‌سو شدن انسانیتی‌ست که هر دم و بازدم‌اش به کالبد ادبیات ما هدیه می‌کرد.

هرچند خصلتی در ما شرقی‌هاست که عادت داریم در ستایش صداها و چهره‌های غایب اغراق کنیم، اما به حرمت درسی که از مختاری گرفته‌ایم،



درک این مسئله می‌رسند که بی‌تردید جسمی که زیر سنگ آرمیده و تا به امروز جز مشت‌ی استخوان از آن نمانده حامل اندیشه‌ای بوده که باید به احترام آن مراقب رفتاری که می‌کنیم باشیم چراکه قلم ما هم چون قدم‌هایی است که در ادامه‌ی ردپای اندیشه‌ی مختاری و مختاری‌ها روی کاغذ فرود می‌آید. و این‌جاست که غیاب دیگر تعریفش را از جسمیت انسان خالی می‌کند. غیاب زمانی‌ست که هیچ اثری از دیگری نباشد. و تا زمانی که نام مختاری و اندیشه‌ی مختاری در هنگام نوشتن روبه‌روی ما و در تک تک سلول‌های ما قرار می‌گیرد چه‌گونه باید از غیاب او صحبت کرد؟ حاضرتر از این مگر ممکن است؟ بسیاریند شاعرانی که در زمان‌های مختلف صفحات زیادی از نشریات را در اختیار داشته‌اند و به‌وقتش نام‌شان برای فروش هزاران شماره از هر نشریه کافی بوده اما امروز حتی کسی سراغی از آن‌ها نمی‌گیرد. بسیاری از این

**هیچ هنرمند بزرگی نیست که بدون درک و شناخت تنهایی توانسته باشد اثری بزرگ خلق کند، چراکه اولین نشانه‌ی هر اثر هنری برجسته، جهانی‌ست که هنرمند توانسته پدید بیاورد.**

نام‌ها هنوز زنده‌اند و جسم‌شان به‌ظاهر حضورشان را با نشستن روی صندلی جلسات ادبی اعلام می‌کند. اما واقعیت آن است که سال‌هاست غایب‌اند. این افراد از جمله‌ی آنانی هستند که برای هویت‌بخشیدن به خویش و باور این‌که حضور دارند ناچارند خود را به نام و اندیشه‌ی آنانی سنجاق کنند که شاید از لحاظ جسمانی سال‌هاست غایب‌اند. اما مدرک حضور همیشگی مختاری در همین است که نام‌اش برای اثبات حضور دیگران بهانه هم می‌شود.

نوشتن از خصوصیت‌های منحصربه‌فرد مختاری برای نسل ما دشوار است چرا که آن‌قدر که باید کسی را شناخت او را ندیده‌ایم؛ اما کلمات او و اندیشه‌ی روان در آثارش کافی‌ست که بدانیم دفاع از حق تنهایی هر انسان و هویت فردی انسان و شرافت انسانی در تک تک کلمات او جریان دارد. اما از آن هم مهم‌تر، روزشمار زندگی مختاری و ماندگاری او نشان از آن دارد که اندیشه را نمی‌توان حذف کرد. ما از روزشمار زندگی‌اش و غیاب جسمانی‌اش درمی‌یابیم که حق دیگری و تفکر دیگری را باید شناخت و، حتی در صورت مخالفت، نفی نکرد؛ چراکه تاریخ جهان و تجربیات انسان در زمان‌های مختلف نشان داده آن‌که می‌ماند همیشه آنی نیست که حذف می‌کند. انسان برای رسیدن به فرداهای روشن نیازمند مواجه شدن با هر تفکر ناموافقی‌ست. هیچ فرهنگی بدون داشتن قدرت پذیرش و تحلیل نظرهای دیگر رشد نمی‌کند. حتی اگر متن مختاری را نخوانده باشیم و حتی اگر او را از نزدیک ندیده باشیم ارزش و اعتبار اندیشه‌ی او به حدی‌ست که مرگش نیز تبدیل به جزوه‌ی آموزش مدارای مخالف می‌شود. تردید ندارم اگر مختاری گور و سنگی نیز نداشت که نامش بر آن حک شود، اندیشه‌ی او برای ماندگاری و اثبات درست‌ی‌اش نشانه‌ی دیگری را پیش روی ما قرار می‌داد. نسل ما برای تک تک کلماتی که می‌نویسد مدیون مختاری‌ست. در برابر لحظه‌لحظه‌ی زیست جسمانی و رشد اندیشه‌ی او پس از غیاب جسمانی‌اش جز ادای احترام و درس پس دادن به او و اندیشه‌اش مگر می‌توان کار دیگری انجام داد. از قدیم پای کرسی‌های خانگی پدربزرگ و بعدها در کلاس‌های فارسی شنیده و خوانده‌ایم که «هرگز وجود حاضر غایب شنیده‌ای؟» و ادامه

«من در میان جمع و دلم جای دیگر است». اما امروز اگر بشنویم که «هرگز وجود حاضر غایب شنیده‌ای؟» پاسخ

**هرچند خصلتی در ما شرقی‌هاست که عادت داریم در ستایش صداها و چهره‌های غایب اغراق کنیم، اما به حرمت درسی که از مختاری گرفته‌ایم، بنا ندارم در متنی که بناست ستایش نام و منش او باشد به ورطه‌ی دروغ بیفتم و بگویم شیفته و مدهوش شعر او بودم.**

می‌دهیم چه حضور غایبی بالاتر و شفاف‌تر از مختاری و مختاری‌هایی که به ما آموختند هیچ نامی به نیکی ماندگار نمی‌شود مگر به اندیشه‌ای بزرگ و انسانی، اما هر اندیشه‌ی دارای شرافت و اصالتی بی‌تردید نام صاحب اندیشه را به ابدیت تاریخ پیوند خواهد زد. این‌جاست که مهم‌ترین درس را از مختاری یاد می‌گیریم. این‌که برای ماندگاری تن به هر امری ندهیم و گمان نکنیم شهرت و آوازه‌های چندروزه‌ای که سراغمان می‌آید اگر آغشته به پلیدی و رذالت باشد دوام خواهد یافت. ماندگاری و شهرت زمانی ارزش دارد که به واسطه‌ی هر امر غیرانسانی و غیراخلاقی بدان دست نیافته باشیم. و چه بسیارند کسانی که هنوز گمان می‌کنند به زور حذف دیگری و هر بده‌بستان و رذالتی می‌توانند عنوان شاعر را یدک بکشند. همان‌ها که گاه برای همین ژست‌های چندروزه و فرصت‌یافتن نامی در نشریات و جلسات، خرمای مختاری را با شربت دیگرانی می‌خورند که هیچ ارزشی برای اندیشه‌ی او قائل نبوده و نیستند. این جماعت گرچه امروز نامی هم داشته باشند، هیچ‌گاه نام‌شان در حافظه‌ی تاریخ ادبیات این سرزمین جایی به نیکی و درستی نخواهد یافت.

## یادی از شاعر به فون فخته، حمید حاجی زاده

### سهراب لک زیان

بالبال زدنات را در روزهای پیروزی انقلاب خوب به یاد دارم. تفنگ را با دست راست در هوا بالا برده بودی و پای کوبان و موزون دم گرفته بودی و می خواندی: «فردا که بهار آید! آزاد و رها هستیم!» چه گونه انگشتان این دست را بریدند حمید؟! این دهان و دندان را چه گونه با ضربات سنگین کوبیدند؟ حمید می فهمی چرا چنین شد؟ می دانی چرا بهارمان به بار نشست؟

«پاییزیانی که از راه بهار با ما به این سرزمین آمدند/ در زیر شولاهای شان، اره و داس و تبر پنهان کرده بودند/ و همسران آن‌ها دامانی پر از سنگ در زیر چادرها! این را بعدها/ چنارهایی گفتند که بر سنگفرش خیابان‌ها غلتیدند/ پروانه‌هایی گفتند که پرپر شدند/ آینه‌های شکسته گفتند! و...»

**یعنی گناه تو و آن کودک معصوم این همه سنگین بوده که کشتن کفایت نمی کرده و باید مثله می شدیدی؟**

تو و کارونات را هم یکی، یا چندتا، از همین پاییزی‌ها کشتند! پاییزیانی که عجیب و غریب‌اند و جز خود و اندیشه‌ی خود به هیچ چیز دیگر پای بند نیستند؛ می گویند که مسلمانند، اما تصور نمی‌کنم اندیشه آنان در هیچ کیش و آیینی بگنجد! اینان با سپیدی، با روشنایی، با طراوت، با زیبایی، با ظرافت دشمنی دارند! ملیت را گناه می‌انگارند! با واژه‌ی ایران! و آن‌چه ایران را تداعی کند مخالف‌اند (مگر زمانی که احساس ترس کنند و با اکراه بر زبان آورند)، آزادی و دموکراسی را اجنبی می‌دانند - آرش! رستم! سیاوش! نوروز! چهارشنبه‌سوری! و مانند آن‌ها را واژه‌های سلطنتی می‌پندارند! خیلی خوب شناخته بودی این جماعت را:

طرفه این دزدان که از آتش شرر دزدیده‌اند  
آب از جو، لطف شبنم از سحر دزدیده‌اند  
جلوه از گل، رقص از پروانه، پاکی از گلاب  
شور از نی، شهد را از نیشکر دزدیده‌اند  
رأفت از هابیل! مهر از دل! مروت از نهاد  
اعتماد از پیر و یوسف از پدر دزدیده‌اند  
لطف از باران، صفا از آب، مستی را از می  
پیچ و تاب از دود و الفت از قمر دزدیده‌اند  
خنده از لب، نور از آینه، رم را از غزال  
شوق از سنگ و محبت از تبر دزدیده‌اند

روز و روزگار ما درست تصویرهای شعر توست! تو پیشگویی صادق بودی که ما نمی‌دانستیم، ولی آمران و عاملان قتل به خوبی می‌دانستند: آگاه بودند که شب‌ها خواب تبر

همدمی کو؟ که بگویم غم دلتنگی را  
بشنوم از لب او، شعر هماهنگی را  
قدر یک روزنه‌ای کاش نمایان بشود  
نورا! تا کور کنم چشم شب زنگی را  
یک نفر هست که از من، من ما می‌گیرد  
که نریزم برون از دل‌مان، تنگی را  
«سحر» عزیز! حمیدجان! همشهری بزرگوار و قربانی شده‌ی من، اگر تو و کارون معصومات را آن‌گونه مثله می‌کنند! قصابی می‌کنند! که پس از گذشت ۱۳ سال هنوز دیدن تصویر اجساد خون‌آلوده‌ی شما مو را به تن راست می‌کند و سر را به دوران وامی‌دارد، برای همین است که به اندازه‌ی یک روزنه هم نور نمایان نشود! تا تو و امثال تو نتوانید چشم شب زنگی را کور کنید، ای کاش کور می‌شدم و این‌سان شما را درخون‌تپیده نمی‌دیدم.

یعنی گناه تو و آن کودک معصوم این همه سنگین بوده که کشتن کفایت نمی‌کرده و باید مثله می‌شدیدی؟ حمید! تو چه کرده بودی که ما بی‌خبر بودیم؟ با انگشتان دستات چه اتفاقی را رقم زده بودی که تمامی را باید تا روی پوست می‌بریدند؟! آیا از این دستان و این انگشتان جز نوشتن حقیقت کار دیگری هم سر زده بود؟

عجب سوالی! وقتی یک طفل معصوم و بی‌گناه نمی‌تواند جان سلامت از این مهلکه بیرون برد، چه توقع احمقانه‌ای در من این‌گونه پرسش‌ها را برمی‌انگیزد؟  
شاید روزی بگویند: «مهدورالدم» بوده که کُشتیم! و این همه زخم را زدیم که همه‌ی خون بدن او هدر برود!  
من خواهم گفت: چرا با ضربات سنگین و کوبنده لب و دهان و دندان او را شکستید و خرد کردید؟

لابد خواهند گفت: «با این زبان و دهان و دندان صحبت می‌کرده» و وقتی چنین باشد، تکلیف انگشتان دست هم روشن می‌شود که با آن‌ها می‌نوشته است، اما هیچ دلیل و برهان و منطق و نشانه‌ای هرگز مرا قانع نخواهد کرد که چرا «کارون»؟ کدام کیش و آیینی قتل کارون را توجیه می‌کند؟

آری دوست شاعر و نویسنده‌ی من! دگراندیشان و اصولاً آنان که می‌اندیشیده‌اند در تمامی دوران‌ها با مشکل روبه‌رو بوده‌اند؛ ضرب‌المثل «حقیقت تلخ» ریشه در گذشته دارد، اما امروزی که ما در آن هستیم و تو از آن برگزیده‌ای، غریب‌تر از همیشه است، «سحرجان»!

هر که می‌آید، به دستش اره و داس و تبر  
سبز بودن را گنه افتاد، باور می‌کنی؟

باغبان بی‌ذوق و پی‌تلاسه پرپر می‌کند  
«گل به گل» گل می‌دهد بر باد، باور می‌کنی؟



می‌بینی!

خشک از صاعقه تا شاخه‌ی تر می‌بینم

هر شب از وسوسه‌ها خواب تبر می‌بینم

ابر احساس نمی‌بارد و در قحطِ وفا

ابرها یائسه و دیده‌ی تر می‌بینم

قلعه بر گردِ درختان ز نظر تا بستند

دور احساس خود از شاخه و بر می‌بینم

نیست جایی که در آن لحظه‌ای آرام شوی

سر بر آورده ز هر گوشه خطر می‌بینم

خوشا به حال تو که در این قحطی وفا، در این خشک‌سالی

حضور نداری؛ دیرسالی ست که گل بر سر ز می‌میرد/ و

طراوت از بستر گل‌ها منها شده است؛ قلم‌ها شکسته‌اند حمید!

روزنامه‌ها قتل عام شده‌اند و روزنامه‌نگاران زندانی.

زیدآبادی! روزنامه‌نگار همشهری‌مان را یادت هست؟

انسانی بهتر و سربره‌زیرتر از او دیده بودی؟ مظهر نجابت،

افتادگی، متانت و انسانیت با قلمی عقیق و حقیقت‌نگار! او

مدت‌هاست که در گوشه‌ی زندان روزگار می‌گذراند، حالا

بقیه را خودت از همین اشاره دریاب؛ خیلی روزنامه‌ها را

زیر و رو کردم و مطالب را دنبال تا بتوانم جرم و گناهی

برای زیدآبادی و امثال او پیدا کنم؛ به تنها عاملی که رسیدم

«اندیشیدن» بود! نتیجه این که باید کور باشی و نبینی! کر باشی

**اینان با سپیدی، با روشنایی، با طراوت، با زیبایی،**

**با ظرافت دشمنی دارند!**

و نشنوی! لال باشی و نگویی! و کلام آخر، بی‌تفاوت باشی و

بی‌رگ و نیاندیشی! و اصل هم بر همین آخری ست: اندیشیدن

جرم است، باید زیر علمِ واحد سینه بزنی، دگراندیشی معنا

ندارد! کانون نویسندگان ایران را که خودت به یاد داری، حتی

انجمن صنفی روزنامه‌نگاران هم بیش از دو سال است که

پلمپ شده، و تازگی‌ها هم خانه‌ی سینما را منحل کرده‌اند،

این‌ها را گفتم که فکر نکنی ما که مانده‌ایم طراوت را می‌نوشیم

و بهار را می‌پوشیم و از ماه‌شهرمان کرمان شیر می‌دوشیم! نه

برادر! در تفت و گرمای کویر می‌جوشیم و در دایره‌های شنی

کویر به دور سر خود می‌گردیم و می‌سوزیم! روز ما را که خود

دیده‌ای، از شب‌های تارمان می‌پرس، روز و شب‌مان همان است

که خود گفته‌ای.

دیگر نه گل عاشقی از خامه بروید

نی شعله‌ی آزادگی از چامه بروید

افسوس لگدکوبِ تعصب شود امروز

گر لاله به زیر قدم عامه بروید

سودای وطن نیست مگر، کاین‌همه در شهر

هر لحظه درختِ گزِ قدقاهه بروید

سقراطِ غریبِ وطن این‌جاست، بنوشان

زه‌ری‌ش که فردا، همه‌هنگامه بروید

تا بی‌وطنان خیره‌ی سودای بنان‌اند

بگذار ز بی‌دانشی علامه بروید

از خون جوانان «سحر» ار لاله نرسته است

خوش باش که فردا گل ... بروید

سیزده سال از آن شب شوم، نخستین شب مهرماه هفتاد و

هفت، می‌گذرد ولی هنوز شبی را پشت سر نگذاشته‌ام که پیش

از خواب دست‌کم ساعتی با صحنه‌ی قتل تو و کارون درگیر

نشده باشم، به این فکر فرو نرفته باشم که آیا التماس می‌کرده‌ای

که کارون را نکشند؟ یا کارون ضجه می‌زده که تو را رها کنند؟

کارون را زودتر کشته‌اند یا تو را؟ وای! تصورش هم دیوانه‌کننده

است، خدا کند هر دو در همان ابتدا از هوش رفته باشید! یا

خود قاتلان، به خاطر حاکم شدن سکوت، شما را بی‌هوش

کرده باشند. یعنی

امکان دارد؟ صحنه

قتل که این را

نمی‌گویند، اما خدا

کند این‌گونه باشد!

دوست شاعر

من! آن‌ها تو را

نکشیدند، غزل را

کشیدند و دریغا که

غزل‌های تو نیز

مثل خودت مثله

شده‌اند. امیدوارم

با چاپ آثار و

دسترسی به غزل‌ها

بتوانم ثابت کنم که نه تنها تو که غزل را هم کشیدند، مگر غزل

ناب چیزی جز این نمونه است؛ حیف و صد حیف!

این تن گلگون به چاه غدر، نعش رستم است؟

یا میان آتش و خون آرزوی آدم است؟

این تن رستم به خوناب است یا در دشت خون

پاره‌ی پیراهن اسفندیارش پرچم است؟

خون چشمان شفق در کام رود دره ریخت

یا که جاری خون رستم در عروق عالم است؟

هان! بران از خویش خود را، تا به لاهوت‌ات برند

در حریم کعبه‌ی انسان، بشر نامحرم است

از من هابیل در قابیل من رفتن هنوز

قامت سبز ستبر آسمان خرم‌درخم است

تا دل آدم اسیر خوی شیطانی شده است

خالی از جوش و خروش عشق، چاه زمزم است

گر چه باران‌های آتش، خاک ایران سوخته‌ست

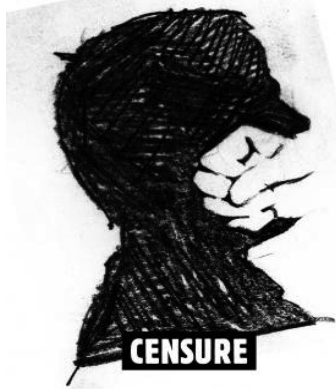
خاک خوزستان هنوز از خون مردانش نم است

جان آرش نه، هزاران جان آرش در تن

چارسویت هم اگر پُر شد ز خون ما کم است

ای وطن! این تن ز خون سرشار، سرسبزی‌ت بیش

خون بابک جاودان بادت که خاکت خرم است



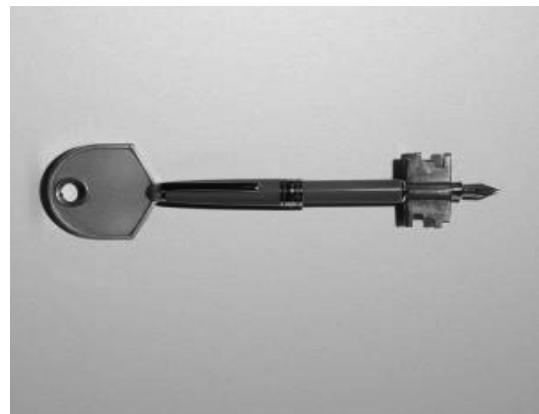


## اکبر معصوم بیگی



محمد جعفر پوینده در عمر کوتاه خود، در عرصه‌ی فرهنگ، در پاره‌یی زمینه‌ها کمبودهایی حس کرد. این بود که در چند زمینه از جمله فلسفه، نقد ادبی، فلسفه‌ی آموزش و پرورش، جامعه‌شناسی ادبیات و حتی رمان و داستان دست به گزینش و ترجمه زد. ولی ما در این جا فقط خود را به یکی از زمینه‌ها، جامعه‌شناسی ادبیات، محدود می‌کنیم، زیرا پوینده در این عرصه به راستی سنگ تمام گذاشته است (و البته از یاد نمی‌بریم که پیش از او زنده‌یاد فیروز شیروانلو و در مقیاسی محدودتر زنده‌یادان جمشید نوایی و عطا نوریان پیش‌گامان ترجمه و نشر این عرصه از جامعه‌شناسی مستقل و نوآیین ادبیات و هنر بودند).

پوینده در میان نسلی بالید که هیچ‌گاه نسبت به پیرامون خود و سرنوشت مردمانی که با آن‌ها و برای آن‌ها می‌زیست بی‌اعتنا نبود، سهل است زندگی خود را جان‌مایه‌ی رهایی و آگاهی مردم می‌دانست. بنابراین، این نسل، اگر گذشته از دل‌بستگی به عرصه‌های عمومی سیاست و اجتماع، دل در گرو فرهنگ و ادبیات و هنر نیز داشت، این پهنه‌ها را هم برکنار از تاثیر جامعه و آن چه در آن می‌گذشت نمی‌شمرد.



ادبیات و هنر و در یک کلام فرهنگ معنوی در جامعه و میان مردم پا می‌گرفت و از "ناکجا" یا آسمان یا فردیت فروبسته و یاخته‌وار انسان نازل نمی‌شد. اما این فقط مفروض‌های نخستین بود و ظاهراً بر سر آن مناقشه نبود. نسل پیش از پوینده بیش از آن که درس‌آموز باشد، جزم‌آموز و ساده‌انگار بود، مبلّغ بود و بدین گونه ادبیات و فرهنگ را در خدمت تبلیغ اندیشه‌ی خود می‌خواست. ادبیات و هنر گذشته از لذتی که می‌بخشید (و تازه لذت نیز می‌بایست به حکم ضرورت با چاشنی آموزش مستقیم، اگر نه اندرز و القای فکر، همراه باشد) می‌باید ابزار تفوق یک اندیشه، و دست بالا یک طبقه، بر اندیشه و طبقه‌ی دیگر باشد. این دیدگاه ادبیات و هنر را صرفاً "بازتاب" عامل‌های طبقاتی و عناصر اقتصادی می‌شمرد و حتی زحمت افزودن قید «در تحلیل نهایی» را نیز به خود نمی‌داد. از این رو، خطر تقلیل فرهنگ و ادبیات و هنر به عناصر اقتصادی همواره جامعه‌شناسی ادبیات و هنر را تهدید می‌کرد. بدین گونه بود که امثال پوینده (که شمارشان در مقابل گرایش ساده‌انگار و تبلیغ‌اندیش به تعداد انگشتان یک دست نمی‌رسید) کوشیدند با دوری جُستن از الگوی ساده، همراه‌کننده و نازای استعاره‌ی زیربنا-روبنا، که چنان که گذشت این خطر را در بر دارد که همه چیز و همه کس را به شرح تقلیل‌گرایانه‌ی مبنای اقتصادی فروکاهد، بر سطوح میانجی گروه‌های اجتماعی، آگاهی و تجربه‌ی فردی پدیدآورنده‌ی اثر و ویژگی‌های متنی تاکید ورزند. در الگوی استعاره‌ی زیربنا-روبنا، روینای فرهنگی بازتاب منفعلانه، کارپذیر و دست و پا بسته‌ی زیربناست و از این رو نه فقط هستی‌انگل‌وار و وابسته دارد بلکه به سبب این سرشت نازا مناسبی هم با نقش‌رهایی‌بخش فرهنگ ندارد، و انسان اسیر در چنگال بیگانگی جامعه‌ی طبقاتی را به رهایی از چنگ واقعیت موجود و خیز برداشتن برای رهایی از باخودبیگانگی و دست‌یابی به جامعه‌ی که به جای فرمان‌فرمایی شالوده‌های اقتصادی، فرهنگ بر آن حکم‌فرمایی داشته باشد، بر نمی‌انگیزد. در دیدگاه دوم

این دیدگاه ادبیات و هنر را صرفاً "بازتاب" عامل‌های طبقاتی و عناصر اقتصادی می‌شمرد و حتی زحمت افزودن قید «در تحلیل نهایی» را نیز به خود نمی‌داد. از این رو، خطر تقلیل فرهنگ و ادبیات و هنر به عناصر اقتصادی همواره جامعه‌شناسی ادبیات و هنر را تهدید می‌کرد.

دیدگاهی که به میانجی‌مندی میان زیربنای اقتصادی و روبنای فرهنگی قایل است) پوششی دیالکتیکی در پیوند اندام‌وار میان مبنا و روبنا در می‌گیرد که حالت مکانیکی میان دو عنصر را از میان می‌برد و فرهنگ را در این ساختار پویا به عاملی فعال و اثرگذار و برابر مبدل می‌کند که در ارتباطی اندامی با شالوده‌ی اقتصادی قرار دارد. در دیدگاه نخست به عکس، تابعیت منفعلانه‌ی روبنا از زیر بنا سبب می‌شود که فرد جامعه‌ی موجود را همان‌گونه که هست بپذیرد و به فرهنگ چیره تسلیم گردد.

**فرهنگ در عین حال تولیدکننده‌ی معنا و نیز تعیین‌کننده و حامی ایدئولوژی‌هاست و چه بسا به این مفهوم استعاره زیربنا-روبنا در بسیاری از موارد می‌تواند معکوس گردد، زیرا فرهنگ و هنر و ادبیات نیز می‌توانند نظم موجود را حفظ و در پاره‌ی موارد سرنگون کنند.**



در دیدگاه نخست جامعه کلیتی یک‌پارچه و یک‌لخت است که فقط وجود طبقات اجتماعی در حال ستیز در یک‌پارچگی آن شکاف می‌اندازد و فقط کافی است این تعارض به سود طبقه‌ی بالنده حل گردد تا همه‌ی آن چه انسان را پرمته‌وار در بند نگه داشته است از میان برخیزد. در دیدگاه دوم گذشته از این که مبنای اقتصادی در تحلیل نهایی تعیین‌کننده است و ستیز میان طبقه‌های اجتماعی تکلیف سرنوشت بشر را یک‌سره می‌کند ولی خطاست اگر گمان رود که فرهنگ صرفاً بازتاب ساختارهای اجتماعی است. فرهنگ در عین حال تولیدکننده‌ی معنا و نیز تعیین‌کننده و حامی ایدئولوژی‌هاست و چه بسا به این مفهوم استعاره زیربنا-روبنا در بسیاری از موارد می‌تواند

معکوس گردد، زیرا فرهنگ و هنر و ادبیات نیز می‌توانند نظم موجود را حفظ و در پاره‌ی موارد سرنگون کنند. یا در حالتی میان این شق، این اندیشه را القا کند که در میان نظم‌های موجود (و نه لزوماً مطلوب) نظم موجود تا آینده‌ای نامعلوم بهترین نظم‌هاست.

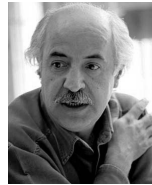
وانگهی، جامعه نیز گذشته از تقسیم‌بندی طبقاتی، دستخوش تقسیمات دیگری چون جنس، قوم، و نژاد نیز هست. دیدگاه نخست در بررسی عامل‌های اجتماعی موثر در ادبیات و هنر و فرهنگ هرگز به تاریخ پنهان زنان و اقوام سرکوفته نمی‌پرداخت. دیدگاه دوم، به خلاف دیدگاه نخست، نه تنها به کلیت جامعه‌شناسی ادبیات و هنر در چشم اندازی کلی می‌پردازد بلکه به جامعه‌شناسی لایه‌ها و فرهنگ‌های سرکوفته نیز توجه دارد. تاریخ اجتماعی هنر و ادبیات، به سبب چیرگی دیدگاه اروپامدارانه عمدتاً بر مدار تاریخ اجتماعی جوامع اروپایی گردیده است و جوامع غیر اروپایی (از آسیایی، آفریقایی، آمریکای لاتین، بومیان و مانند آن) یا در این تاریخ به هیچ رو محلی از اعراب نداشته‌اند یا فقط در حاشیه اشاره‌ی به آن‌ها شده است. اکنون باید از "تاریخ‌ها" و "جامعه‌شناسی‌ها"ی ادبیات و هنر و فرهنگ یاد کرد و نه تاریخ و جامعه‌شناسی ادبیات و هنر و فرهنگ. تاریخ "حواشی" تاریخ سترگ نانوشتی است که نوشتن آن تازه آغاز شده است.

زندگی فرهنگی محمد جعفر پوینده با ترجمه و نشر آثاری از آدورنو، باختین، برشت، بوتور، کوهلر، گرامشی، لوکاچ، گلدمن و دیگر و دیگرها همه مصروف طرح و ترویج این دیدگاه نو، زنده و رهایی‌بخش شد. به باور من آنچه پوینده در زمینه‌ی ترجمه‌ی جامعه‌شناسی ادبیات انجام داد پاسخ به یک نیاز بنیادی بود: نشان دادن فرهنگ در جایگاه اصلی و درخور آن، بی‌آنکه این کار هیچ‌گونه شباهتی به فرهنگ‌گرایی یا کالچرالیسم مدهای فکری روز (پست استروکتورالیسم، پست‌مدرنیسم و جز آن) داشته باشد. از دیدگاه کالچرالیسم همه چیز تابع بنیادهای فرهنگی است (این دیدگاه در نهایت خود به دیدگاه فاشیستی در تمایز میان اقوام و ادیان گوناگون می‌انجامد)، همچنان که در دیدگاه اقتصادگرا همه چیز و همه کس تابع عناصر زیربنای اقتصادی است. دیدگاه سوم، دیدگاه آثاری که پوینده به فارسی درآورد حاصل گره‌خوردگی دیالکتیکی زیربنای اقتصادی و فرهنگ در کلیتی است که نه راه به فرهنگ‌گرایی ناب می‌دهد و نه به اقتصاد‌گرایی محض.

## دغدغهی تاریخ و تاریخیت این دغدغه

### از منظومه‌ی ایرانی تا آرایش درونی

#### حافظ موسوی



من در سال ۷۳ مقاله‌ی کوتاهی درباره‌ی **منظومه‌ی ایرانی** محمد مختاری نوشتم که در شماره‌ی دهم تکاپو در همان سال چاپ شد. در آن مقاله **منظومه‌ی ایرانی** را ستوده بودم، البته در اعلام موضع انتقادی‌ام نسبت به جنبه‌هایی از شعر مختاری که به

نظر می‌آمد با روند پیش رونده‌ی شعر دهه‌ی هفتاد چندان هم خوانسی ندارد. همان‌جا گفته بودم که مختاری با تسلطی که بر پیشینه‌ی ادب فارسی دارد، با شناخت عمیقی که از اسطوره‌ها و فرهنگ ما دارد و با تجربه‌های مشخص سیاسی و اجتماعی‌ای که شخصاً پشت‌سر گذاشته است، توانسته در **منظومه‌ی ایرانی** حافظه‌ی مشترک تاریخی ما را ورق بزند.

اما حالا که به نمادی از آزادی و آزادگی و به نمادی از کوشندگی در راه آزادی قلم و اندیشه و بیان تبدیل شده است، احساس می‌کنم که نوشتن از او و داوری درباره‌ی کارهایش، نه تنها برای من که برای همه‌ی دوستان و دوستانانش دشوار است. چندی پس از آن که آن مقاله در تکاپو درآمد، مختاری را جایی دیدم. گرم و صمیمانه پذیرام شد و درباره‌ی یکی دو نکته از آن مقاله با من صحبت کرد. اما حالا من دریغ آن را دارم که دیگر این دومین مقاله را نیست که بخواند و با آن فروتنی کم نظیرش مرا به نکاتی توجه دهد که حتماً در این نوشته کمبودش را تشخیص می‌توانست داد.

یادم است که همان سال‌ها شاعر ارجمند کاظم سادات اشکوری، دوست نزدیک محمد مختاری، یک بار از حال و هواهای جدید در شعرهای تازه‌ی مختاری - بعد از **منظومه‌ی ایرانی** - برای من صحبت کرد. بعدها، یعنی بعد از مرگ مختاری وقتی آن شعرها در مجموعه‌های **آرایش درونی** و **وزن دنیا** به چاپ رسید و من خواندمشان، یاد حرف آقای سادات اشکوری افتادم افسوس خوردم که ای کاش این شعرها را در همان زمان سرايش‌شان خوانده بودیم. گرچه چندتایی از این شعرها را مختاری در منزل دکتر براهنی خوانده بود من هم یکی از شنوندگان او بودم.

منع انتشار این کارها ظلمی بود که به محمد مختاری شد. و ظلمی بود که به شعر فارسی و به نسل من که پی نسل مختاری آمده بودیم و در تب‌وتاب نوجویی می‌سوختیم شد. مختاری آرایش درونی را در سال ۱۳۶۸ نوشته است، یعنی دو سه سال بعد از سرایش **منظومه‌ی ایرانی**. در فاصله‌ی این دو کتاب، مختاری شعرهای دیگری هم نوشته است، اما من در این نوشته می‌خواهم این دو منظومه، یعنی **منظومه‌ی ایرانی** و **آرایش درونی** را برابر هم بگذارم و با هم بخوانمشان. گمان می‌کنم اگر این کار به درستی صورت گیرد، نمودار خط سیر فکری و شعری مختاری به دست خواهد آمد. این نمودار در عین حال می‌تواند نمودار تحول شعری ما در دهه‌ی هفتاد و نمودار تحول فکری

جامعه‌ی روشنفکری ما در این دوره نیز باشد.

**منظومه‌ی ایرانی** روایتی از یک کلان روایت تاریخی است. سرگذشت اندوه‌بار سرزمینی که تاریخش از شنب سوگواری عاشقانه‌ی آب-مادر آغاز می‌شود، تا جنون رودابه گسترش می‌یابد و بر آب‌های همیشه به یک هزار و سیصد و پنجاه و هفت سرو جوان، که برف‌های خونی را از شانه‌های خویش می‌تکانند، می‌پیوندد.

دغدغه‌ی این تاریخ و تاریخیت این دغدغه تنها در مختاری و با مختاری نبود. فردوسی هم همین دغدغه را داشته است. در شاملو و اخوان این دغدغه آشکارا به رخ کشیده است، حافظ زندانه آن را به زیر پوست شعرش تزریق کرده است، نیما بن‌مایه‌های آن را پشتوانه‌ی مدرنیسم‌اش قرار داده است، فروع چهره‌ی اکتونی‌اش را فاش کرده است، سپانلو در لاله‌زار و سنگلج و در هیئت مقتول خیابان ردش را گرفته است، براهنی در شطح‌خوانی اسماعیل‌اش آن را بازخوانده است و دیگران و دیگران همین‌طور تا به امروز و معلوم نیست تا به کی و کجا.

**آرایش درونی** هم همین دغدغه را دارد، بی آن که آن روایت کلان را جلوی صحنه آورده باشد. در **منظومه‌ی ایرانی**، حدیث جمع، در جمع و بر جمع خوانده می‌شود. در **منظومه‌ی ایرانی** کتف‌های سوراخ که طناب شاپور ذوالاکتاف از آن‌ها گذشته است بی‌چهره‌اند، مناره‌های جمجمه، جنازه‌های ریخته در قالب‌های سیمان و موج چشم‌های پرسنده در طبق‌های السوان، همه، بی‌چهره‌اند، یعنی در آن روایت کلان نمی‌توانسته‌اند چهره‌ای داشته باشند، با خطوطی که هر یک را از آن دیگری متمایز کند. خطی، شیاری، سایه روشنی و هر چه که در این معنا به کار می‌آید. در **آرایش درونی** اما بر عکس، همه‌ی آن دغدغه‌انگار دغدغه‌ی یک نفر است، گرچه این هم حدیث جمع است، اما نه در جمع خوانده می‌شود و نه حتی بر جمع.

همه‌ی آن طناب‌ها که از سوراخ کتف‌ها می‌گذشته‌اند، همه‌ی آن طناب‌ها که بر دارها حلقه می‌شده‌اند، این‌جا گویی درهم تنیده شده‌اند و شده‌اند یک طناب، طنابی که اکنون درست روی سر شاعر ایستاده است. برای همین است که او ناخودآگاه دستی به دور گردن خود می‌لغزاند تا ببیند این چیست که دارد سیب‌گلویش را له می‌کند.

این‌جا چهره مهم است. متفاوتیک درد، درد مجرد، این‌جا به درد نمی‌خورد. باید خود درد، درد تجربه شده به سخن درآید. باید چهره بگیرد، باید در چهره بنشیند. پس چهره مهم است. برای همین است که شاعر در کیسه‌ی زباله دنبال تکه‌ای آینه می‌گردد تا در چهره‌ی خود بنگرد و خود را ببیند در سایه‌ی جرتقلیلی زنگ‌زده و حلقه‌ی طنابی درست روی سرش. و برای آن که متن ما را به جوهر خصوصی شده‌ی این تجربه‌ی عام برساند، باید ما را از کنار ساختمانی ناتمام که ویران شده است و خاکستری که بر اشیای کپک زده نشسته است بگذراند و بگذارد بر سایه روشن‌های هر لحظه، هر شیء و هر مکان، آن چنان خیره شویم که گویی خود نیز در آن سهیم بوده‌ایم و هستیم.

مختاری از پس این کار با چنان مهارتی برآمده است که پنداری بخش‌هایی از این شعر را پس از تجربه‌ی مرگش نوشته است. طوری که سیاوش مختاری و رضا براهنی در دیباچه و مقدمه‌ای که بر **آرایش درونی** نوشته‌اند بخش‌هایی





از این شعر را یک نوع پیشگویی یا گزارشی از مرگ خود او دانسته‌اند. مثلاً آن جا که «آن کس که صبح از خانه در می‌آمد رؤیای مردگان را با خود می‌برد» یا آن بخش از شعر که با «دستی به دور گردن خود می‌لغزانم»

شروع و به این تصویر تکان‌دهنده ختم می‌شود که: «در سایه‌ی بلند جرتقبلی زنگ‌زده و حلقه‌ی طنابی درست روی سرم ایستاده است»

\*

**آرایش درونی** با قطعه‌ی «غیبت» آغاز می‌شود. این قطعه سرشار از فضاهای وهم‌گون و شبح مرگ است، وهمی که تردیدش را در روح می‌افکند و در عبور تابوت‌های درهم پیوسته گسترش می‌یابد، وهمی که با خمیازه‌ها و آواهای خسته‌ی تشییع‌کنندگان تابوت‌ها برکل فضای شعر می‌گسترده و جالب این که تشییع‌کنندگان، خود، تشییع‌شونده نیز هستند، مرده‌هایی که همدیگر را تشییع می‌کنند. گویی مرگ چون سلولی سرطانی آرام آرام رشد کرده و کل فضای شعر را اشغال کرده است.

اشیاء، خانه‌ها، خیابان‌ها و شهرها همه در جای خود حضور دارند. اما از انسان نشانی نیست. و شاعر با گزارش غیاب او ما را به درک ضرورت حضورش توجه می‌دهد:

«شهری که ناگهان خود را خالی یافته است و خانه‌ها و خیابان‌ها

از ساکنان خویش نشانی نیافته‌اند»

در تفکر مختاری، انسان به هستی معنا می‌بخشد و هستی بی حضور انسان برهوتی است هولناک و موهن. این دیدگاه هر دو اثر، دیدگاه مرکزی و محوری شعر است. با این تفاوت که مختاری در شعرهای دهه‌ی هفتادش بیش از گذشته بر اشیاء درنگ می‌کند. این درنگ نه تنها چهره‌ی انسان را کم رنگ نمی‌کند بلکه به آن بُعد-پرسپکتیو-می‌بخشد.

مختاری در آرایش درونی بر یگانگی (مونیسیم) هستی در ذات خود تأکید می‌کند، انسان و اشیاء را در وابستگی درونی‌شان که هر دو برآمده از خاکند نشان می‌دهد. اما در اینجا نیز موقعیت تراژیک انسان و وهنی که بر او رفته است در مرکز نگاه اوست:

«سنگین شده‌ست پلک‌های زمان

کند و کبود می‌گذرند اشیاء که نیمی از تن‌شان خاک است و بوی آشنای من است».

مختاری در جست‌وجوی این بوی آشناست. بخش دوم **آرایش درونی** روایت همین جست‌وجو است:

دستی به نیمه‌ی تن خود می‌کشم

چشم‌هایم را می‌مالم

اندامم را به دشواری به یاد می‌آورم

خنجی درون حنجره‌ام لرزشی خفیف به لب‌هایم می‌دهد: نامم چه بود؟

اینجا کجاست؟

و در ادامه‌ی همین جست‌وجو است که دستی به دورگردن خود می‌لغزاند و خود را در سایه‌ی بلند جرتقبلی زنگ‌زده می‌یابد با حلقه‌ی طنابی که...

در اینجا باید به یک نکته‌ی مهم دیگر اشاره کنم. مختاری در این شعر جا به جا بر «نیمه‌ی تن» تأکید می‌کند. در نگاه مختاری که متأثر از ساختار اسطوره‌های ایرانی و شرقی است،

همیشه دونیمه‌ی تاریک و روشن، درکنار هم، یا در مقابل هم و باهمند. انسان در جست‌وجوی درک نیمه‌ی روشن خویش است. و همین که در این نیمه خیره می‌شود چشم‌بندی بر او می‌زنند و در چاه‌های شقاوت سرنگوش می‌کنند. تحلیل مختاری از این روند تحلیلی یونگی یا فرویدی نیست؛ او بیشتر از دیدگاه تاریخی مارکس متأثر است. از دیدگاه او این چشم‌بند را از آن رو بر چشم انسان می‌زنند که او را به ناگزیرترین شکل خویش تنزل دهند و برای این منظور، «نان» یک ابزار شناخته شده‌ی تاریخی است:

تا آدمی تنزل یابد به ناگزیرترین شکل خویش و

نیم سایه‌ی گرسنگی، تنش را چون کسوف دائم بپوشاند

و هر زمان که چشمانش فرو افتد بر نیم آفتابی ذهنش

چشم‌بندی بر تالو خونش ببندند

سرنگوش آویزند

در چاه‌های شقاوت. (آرایش درونی - ص ۳۹)

و این دیدگاه همین‌طور گسترش می‌یابد: در گیسویی که از سیم خاردار آویخته است، در دردی که کلاف عصب را در کف پا برش می‌زند و به زیر چشم‌بند فرو می‌رود و در صدهایی که راه بیان و بروز نمی‌یابند و به ناگزیر به درون سرازیر می‌شوند تا روزی چون تاولی بزرگ سرباز کنند.

دو عنصر دیگر نیز در آرایش درونی حضور نمادین دارند که اتفاقاً کلیدهای اصلی در این شعرند. عنصر نخست «گوش ماهی» یا همان صدفی است که شعر با آن شروع شده کارکرد فرمی بسیار مهمی در کل شعر دارد.

مختاری در مؤخره‌ی آرایش درونی اشاره‌ای دارد به این صدف. او می‌نویسد: «... یک روز مجموعه‌ی منتخبی از

**این جا چهره مهم است. متافیزیک درد، درد مجرد، این جا به درد نمی‌خورد. باید خود درد، درد تجربه شده به سخن درآید. باید چهره بگیرد، باید در چهره بنشیند.**

نقاشی‌های جهان را نگاه می‌کردم. رسیدم به ونوس بوتیچلی، که از درون صدفی بیرون آمده است. انگار لمحهای از حادثه‌ی رخ داده در درون بر آن تابیده باشد، یا که شکل کامل شده‌ی درون، روزنه‌ای مناسب برای دیده شدن یافته باشد، نخستین نمودش را به صورت پرسشی برون افکند که همان نیز مصراع نخست شعر بود: «گیسوی کیست این که برون می‌تابد از این صدف» (آرایش درونی - ص ۲۰۱)

مختاری این توضیحات را به دلیل دیگری و برای روشن کردن دیدگاه خود نسبت به الهام یا به تعبیر خود او «هنگام آفرینش» مطرح کرده است، اما مراد من چیز دیگری است. مختاری در این شعر آن صدف را در مرکز خود قرار داده است. آن را به نمادی از تاریخ و سرگذشت انسان تبدیل کرده است.

همان‌طور که «گوش ماهی» صدای دریا را در خود ذخیره می‌کند تا ما در فرصتی دیگر بتوانیم به آن گوش بسپاریم، تاریخ همان کار را قرار است بکند. و شاعر - انسان در جست‌وجوی آن گوش ماهی‌ای است که بتواند آن را به گوشش بچسباند و لحن انسانی صدای خود و نیاکانش را در آن بشنود و به یاد آورد. گرچه به توفیق خود در این جست‌وجو چندان امیدوار نیست و مأیوسانه می‌پرسد: از



خاکروب‌های روان در جوی‌های تاریک کدام گوش ماهی را می‌توان برداشت که لحن ما را هنوز به یادمان آورد؟ و می‌داند که چنان گوش ماهی‌ای را از کنار چنین جوی حقیر و گندآلودی نمی‌توان یافت، با این همه چاره‌ای جز جست‌وجو ندارد. او آرزویی محال و ناممکن را پیش روی خود قرار داده است و چاره‌ای جز این ندارد که برای تحقق شکست خود، که از پیش مقدر شده است، مبارزه کند.

این گوش ماهی در هر جای شعر که ظهور می‌کند همین نقش و کارکرد را دارد و در واقع مثل رشته‌ی باریکی همه‌ی عناصر شعر را به هم متصل می‌کند.

یک روز کودکی که پای طناب ایستاده

و گوش ماهی بزرگی را به گوش چسبانده بود

ناگه سر برآورد و بی‌تحاشی چیزی گفت و گریخت

شاعر به ما نمی‌گوید که کودک در آن گوش ماهی چه شنیده است و بعد چه گفته است. او تنها وضعیت خود را پس از آن واقعه برای ما شرح می‌دهد.

و من هنوز ایستاده بودم

بین تمام جمعیت

پژواک گام‌هایش را می‌شنیدم

می‌شنوم

غوغای استخوان‌هایش را می‌شنیدم

می‌شنوم

انگار آن صدف را بر گوشم نهاده‌ام

می‌لرزد از طینش لب‌هایم

سنگینی زمین گویی در انگشتانم مانده باشد (ص ۴۴)

این همان صدایی است که ما در جست‌وجوی شنیدنش هستیم و از شنیدنش رعشه بر انداممان می‌افتد.

و عنصر دیگری که بر نگاه تاریخ‌گرای مختاری در این منظومه تأکید دارد ساعتی است که بر صفحه‌ی چرخش لکه‌ای سرخ به چشم می‌خورد، ساعتی فرسوده که عقربه‌هایش افتاده و شماره‌هایش پاک شده است. شاعر این ساعت را از روی خاک بر می‌دارد و آن را از گیسوی سپیدی که بر سیم خردار تاب می‌خورد می‌آویزد.

در منظومه‌ی ایرانی، مختاری مجالی برای تأمل بر «عشق» نمی‌یابد. اما در آرایش درونی عشق به عنوان تنها صدای رهایی بخش حضورش را اعلام می‌کند.

عشق همه‌ی آن چیزی است که باید به یادآورده شود و شاعر با گوش کردن به همه‌ی آن صدف‌ها در جست‌وجوی شنیدن این صدای انسانی است، و وقتی برای لحظه‌ای آن را می‌شنود حیرت‌زده از خود می‌پرسد:

این واژه را چه گونه به خاطر آوردم؟

باید کسی دوباره آن را بر زبان آورده باشد

که اکنون پژواکش را می‌شنوم

در مقایسه‌ی منظومه‌ی ایرانی با آرایش درونی به گمان من پیش از هر چیز پیوستگی سیر تفکر مختاری به چشم می‌آید. در هر دو اثر شاعر از دیدگاهی تاریخی به جهان پیرامون خود می‌نگرد. در منظومه‌ی ایرانی شاعری آرمان‌خواه بر سرگذشت تاریخی یک ملت درنگ می‌کند و آن را آکنده از درد و رنج و سرکوب و شکست می‌یابد. گاه حتی بر سیر تاریخی حوادث به همان صورتی که واقع شده‌اند در روایت خود وفادار می‌ماند.

منظومه‌ی ایرانی با ارائه‌ی نماهای کلی از حوادثی که

خواننده از پیش با آن‌ها آشنا است و پیش از خواندن شعر آن‌ها را شنیده یا خوانده است، روایت می‌شود: عدل مظفری، سیبیل رضا خانی، تپه‌های اعدام، دوختن لب‌های شاعران، تزریق آمپول هوا به زندانیان سیاسی و ...

در آرایش درونی هم زیرساخت فکری شعر همان زیرساخت منظومه‌ی ایرانی است. مختاری در بند «واگویه» این معنا را به روشنی توضیح می‌دهد: «... و چکه‌ها که دوباره فرو باریده است و می‌بارد تا این نیمه از صراحت خود در ایمان شقه شقه بنگرد و تکه‌های ناصافش را به هم بچسباند که تنظیم این شکستگی تمام عمر وقت گرفته است و سایه روشن شک و یقین و ابهام و وضوحش توان بردباری را فرسوده‌ست. اما چرا به وحشت باید افتاد؟ که در این باز جست شاید جای انگشتان خویش یا نیاکان یا حتی فرزندانمان را در زنگار آینه پیدا کنیم... پس بنویس آنچه اکنون می‌گذرد در شأن کیست و آنچه از این معنا باز می‌یابیم شایسته‌ی کدام الفاظ است؟... بنویس اکنون کجاست رؤیایمان کجاست؟ کجاست بند بند استخوان‌ها مان کجاست؟ کجاست حرف‌های گمشده که می‌خواست گوش دنیا را کر کند؟ بنویس آزادی رؤیای ساده‌ای است که خاک هر شب در اعماق نا پیدایش فرو می‌رود و صبح از حواشی پیدایش برمی‌آید و این زبان اگرچه به تلفظش عادت نکرده است صدای هجی کردنش را آن سوی سکوت شنیده است...» (ص ۸۸)

با این همه اما در آرایش درونی نگاه مختاری نگاهی ژرف‌تر و منظر او منظری فردی است و این به گمان من نشانه‌ی تعمیق دیدگاه مختاری از منظومه‌ی ایرانی تا آرایش درونی است، تعمیقی که با تعمیق دیدگاه‌های جنبش روشنفکری ایران در دهه‌ی اخیر نسبت دارد.

مختاری برای رسیدن از منظومه‌ی ایرانی به آرایش درونی انبوهی از تجربه‌ها، تلخکامی‌ها، کتاب خواندن‌ها و تأمل‌ها را پشت‌سر گذاشته است.

منظومه‌ی ایرانی محصول تفکر رادیکالی است که در عین حال بندناف خود را از سنت به طور کامل نبریده است؛ اما آرایش درونی در ذات خود مدرن است و در چشم‌اندازهای اکنون و فردا سیر می‌کند. آرایش درونی بیان شاعرانه‌ی همان «تمرین مدارا» است که مختاری عمیقاً به آن رسیده بود.

این تحول تنها در سطح معنایی شعر اتفاق نیفتاده است. بلکه در فرم و زبان مختاری نیز جلوه گر شده است.

زبان شعر مختاری به تبع ساختار فکری او زبانی پیچیده است، اما این پیچیدگی هرچه به سمت کارهای آخر مختاری پیش می‌رویم به سادگی و شفافیت میل می‌کند. تا جایی که مثلاً در شعرهای وزن دنیا از پیچیدگی‌ها و تعقیدهای لفظی و معنایی نشانی نیست و این موضوع نشان می‌دهد که مختاری در تمام آن سال‌ها که کتابی از او منتشر نشد با هوش سرشار خود با سمت‌وسوی پیشرونده‌ی شعر معاصر همراه و گاه در آن پیشرو و پیشتاز بوده است.

و چه بهتر از این که این نوشته را با آخرین بند از آخرین کتاب شعر مختاری (وزن دنیا) به پایان برم و شما را به تماشای سادگی‌ها و ژرفاهایش دعوت کنم:

صدا چقدر ساده‌ست

اگر که برف مجالم دهد

درون چشمانت خواهم آرמיד چون میهنی که نزدیک و دور

دوستش می‌داشته‌ایم.



## کتاب سوزان

برتولت برشت

از گشتاپو دستور رسید  
 کتاب‌های ضاله را در ملأ عام بسوزانید  
 گاوهای نر  
 گاری‌های کتاب‌ها را به تل هیزم آورده بودند.  
 آن روز شاعر بزرگ در فهرست کتاب سوزان  
 هیچ نام از آثار خود نیافت.  
 پس به خانه باز آمد  
 قلم به دست گرفت و نوشت  
 پیشوای پتیاره‌گان انگار مرا جا گذاشته‌اید  
 مرا فراموش کرده‌اید  
 مرا بسوزانید!  
 من نیز چون آزادگان از حقیقت سخن گفته‌ام  
 مرا جا گذاشته‌اید  
 مرا بسوزانید!  
 من هرگز به مردم دروغ نگفته‌ام  
 پس به شما دستور می‌دهم:  
 مرا بسوزانید!

ترجمه:  
 جاهد جهانشاهی



رضا  
 اسپیلی

## سکوت مطلق

برای محمد مختاری

مرگ، سکوتِ مطلق نیست  
 سکوتِ مطلق، شرشرِ جویبار است و جیرجیرِ  
 زنجره  
 که به دیرسالی مرگ در من زیسته اند  
 رفتن و نرفتنِ گیسویی با باد  
 پیراهنی در نسیم  
 هیچگاه نزیستم برای مرگ  
 من برای آن دم زیستم  
 که دیگر نیستم  
 و از من نمانده مگر همین سروده:  
 عاشق شدم، شعری نوشتم  
 عشقم رفت، شعرم ماند  
 با هر شعر که نوشته‌ام  
 مرگِ یکباره را هربار به سكرات موت کشانده‌ام  
 عهد من با شعر از عهد‌ها برگزیده است

با اینهمه یک شب از وحشت مرگ از خواب پریدم  
 در بهتی ممتد، دست مرا به قلم گرفت  
 و جوهرم را بر سپیدی کاغذ نشاناند  
 و چنین بود و شد که شعر هستیِ نانیست یافت.

پاییز ۱۳۸۷

## روز عاشق



### فرخنده حاجی زاده

... و ما این امکان را به دایره دادیم  
بگردد

تمام شد

دور دایره لیلی تمام شد

و یک اتفاق جدی، در اتفاق افتاده

شمایل شب می فروشد و

شب کلاهی که پرتش کنی پهن می شود گربه  
گربه زیر کلاهی از نمذ

ما ایستاده غرق شدیم

در روزهای تقویمی

لیلا

حالا!

یک خال خنده

یک بند عشق

یک زمان - کارت می سازد لیلی را

با کمی وقت - اگر بدهید -

لیلی را که بسازیم

رویا به رگ می زند پیوند

اما پدرهامان!

یک شاخه روح مجنون تاب می خورد بر دار

روز جهانی قلوه سنگ آجر خشت خام بُتن را

گرامی می داریم

روز عاشق تمام شده است

روز...

و کمی وقت، اگر بدهید

کمی هم خنده به گوش هایم بیاویز

بیاویز

صدای ناله ی لیلی چه می آید

و مجنون ها به اتفاق، دور

یادت بماند گوش هایم

دور خواهم رفت تا تماشای زیبایی ت

و همین نقطه لیلی آغاز خواهد شد

چشم هایت را دوست خواهد داشت

نگاهت را دوست تر

در این اتفاق رخ داده ای یی

لیلی اتفاق!

به عشق عادتمان ده

این جا انگار مجنون به جنازه می فروشدی

و لیلی های اتفاقی در یک مشارکت مدنی

مجنون را به لاشه تقسیم می کنند

در این نقطه اما

لیلی

یکی مانده به جا

و گوش هایم می گردد

دور مجنون - یادت هست؟ -

که دور نزدند دور لیلای دیگر مجنون

و اتفاق

از یادمان نبری لیلی!

که بجا آوریم

یک رکعت نماز وتر

به غربت دست های تو لیلی

قربتا الی الله

مهر - آبان هشتاد و هفت

### سیما صاحبی

### علی صداقتی خیاط

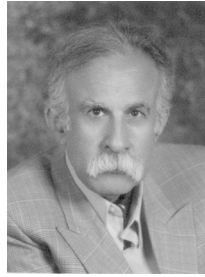
متوسط  
سبک وزن و رمان  
گریز پای و چموش  
بی سببی نعمتی است.  
بار واژه قالب می‌زنم  
صفحه سیاه می‌کنم  
به پس و پشت نمی‌اندیشم تا  
طناب‌دار و تیزی خنجر هنوز انتظار کشد  
هستم، خیاط، درزی رها،  
تو را و قلم را باور دارم  
هستم هنوز  
هر چند خرابه‌های کاخک  
آوارهای بوئین زهرا و طبس  
ناله‌های بم  
مرا می‌خواند  
هنوز  
اگر کودکان خسته از کار شوش و  
نعمت‌آباد و پامنار و مولوی  
رهایم نکنند  
چه خاکی به سر کنم!  
بگو؟  
کوتاه قد  
سبک وزن و رمان  
گریز پای و چموش  
بی سببی نعمتی است  
فردا را چه دیده‌ای!



در غروبی مثل غروب های دگر  
تو گم شدی  
و قلمت خیره بر بهت نگاهم  
دست‌های آشنای تو را می‌جوید  
سکوت دیوانه وار  
پاره پاره می‌شود  
با ضجه های عزا  
و تو گم شدی  
در غروبی مثل غروب های دگر  
زنگ تلفن  
آمیخته می‌شود  
با ضجه‌های عزا  
می‌گویند  
تو پیدا شدی  
در کنار ریلی  
که هر روز قطار مرگ از آن می‌گذرد  
می‌گویند  
که پیکرت آرام است  
و دستانت سرد و منجمد  
حالا نوشته های ناتمام روی میزت هم  
به من زل زده‌اند  
حتماً اشتباهی شده  
گم شده‌ی من  
تنی به داغی کویر دارد  
و دستانش  
گرم و مهربانند  
حالا نگاه خیره‌ی قلم و نوشته هایت  
کلافه‌ام کرده  
حتماً اشتباهی شده  
تو گم شدی  
و من نمی‌دانم  
چگونه به قلم و نوشته هایت  
خبر گم شدنت را  
بگویم.



به یاد دهمین سال کشته‌شدن جعفر پوینده،  
محمد مختاری و دیگر عزیزان اهل قلم



حسین صفاری دوست

ی - می نویسم

در آخر کتاب که یا بودن یا نبودنِ هر کلام  
و عاقبت حسرت به هستی من چفت می شود.

این قفل و چفت و بست

پایان یک گره‌ی کُور است

کوشش برای گشادن او یک عبث فقط...!

## نوشتم، خط زدم

خط زدم دوباره نوشتم

نام درخت‌های سرو و باغ

نام شکوفه‌های گره‌خورده‌ی دست مرگ.

نوشتم، همیشه نوشتم

اما خط زدن به دست و دل ام راه می برد

و خط می زنم

نام صبوری خود را

راه سنگ که حتی صبور نیست

در شکستن پای ره آشنا.

خط می زنم و دوباره نوشتن آغاز می کنم، نفس کشیدن خط‌ها را

و می نویسم

- الف - که راه نخستین است

و - ب - که بار سنگین زیستن

بر دوش عابر لنگان

که تلنگریست افتادن درخت‌های خیابان

پرپر شدن به ماه اوّل فروردین.



بهمن دری: حدود نیم درصد کتاب‌ها غیر قابل انتشار هستند.

به گزارش ایسنا بهمین دری، معاون فرهنگی وزارت ارشاد اسلامی، روز هفدهم دی در جمع ناشران و چاپخانه‌داران استان گیلان گفت: حدود نیم درصد کتاب‌ها غیر قابل انتشارند... شماره خبر ۱۹۲۶۸۵۳ ۸۱/۱۰/۰۹

**ملاحظه:** داشتم فرمایشات جناب معاون فرهنگی را می‌خواندم و هنوز فراز "حدود نیم درصد..." را به پایان نبرده بودم که خودم را وسط خاطره‌ای از دوران کودکی دیدم. یادش بخیر! کارنامه به دست وارد خانه شدم، پدرم پرسید: کارنامه‌ات را گرفتی؟

گفتم: بله!

گفت: نتیجه؟

گفتم: فقط یک تجدید آورده‌ام.

گفت: یکی؟ یکی میان این همه درس که تو داری چیزی نیست که.

گفتم: ما اینم دیگه!

گفت: از چه تجدید آورده‌ای؟

گفتم: از معدل!

بقیه‌اش را نمی‌گویم چون خیلی جگر خراش است. خوب آن وقت‌ها بچه بودم و نمی‌دانستم که پدرم معنی و نقش معدل را می‌داند.

حالا چرا وسط فرازی از فرمایشات جناب معاون سروکله‌ی این خاطره پیداش شد؟ نمی‌دانم. یعنی کار، تداعی معانی از نوع مشابهت بود؟ نمی‌دانم. کمی در آمار آقای دری غور و تفحص کنیم شاید چیزی فهمیدیم. ایشان می‌گویند حدود نیم درصد از کتاب‌ها غیر قابل انتشار هستند! اگر خبر را از آن طرفش بخوانیم این جور می‌شود: ۹۹/۵٪ از کتاب‌ها قابل انتشار هستند! پس چه می‌گویند این جماعت نویسنده و ناشر؟ چرا هر تریونی گیرشان می‌آید از دست سانسور و اوضاع خراب مجوز کتاب می‌نالند؟ بروید ۹۹/۵٪ درصدها را چاپ کنید. چه کار به نیم درصد دارید که جلو بچه بذاریم قهر می‌کند؟! نیم درصد هم شد درصد؟! چرا آن نود و نه و نیم درصد را نمی‌بینید؟ نکند خیال می‌کنید نیم درصد خیلی بزرگتر از ۹۹/۵٪ است؟ پس لازم شد برایتان توضیح بدهم ۹۹/۵٪ یعنی چه. یعنی از صد تا کتاب که برای گرفتن مجوز به وزارت ارشاد می‌آید فقط نیم تا کتاب اجازه‌ی انتشار نمی‌گیرد. یعنی اگر هر کتاب به طور متوسط دویست صفحه داشته باشد از هر صدتا کتاب فقط صد صفحه‌ی یکی‌شان غیر قابل انتشار است. روشن شدید؟ تازه این صد صفحه هم که مهر "غیر قابل انتشار" می‌خورد نویسنده‌اش خود ارشاد است. همین جور دارند بر و بر نگاهم می‌کنند.

لابد انتظار دارید بگویم که تو این صد صفحه چه نوشته شده؟ می‌گویم و خلاص! اسامی کتاب‌ها و مطالب غیر قابل انتشار نوشته شده. این است ماجرای نیم معد... ببخشید، نیم درصد!

رنگین گمان

امروز (۶ اردیبهشت ۱۳۷۹) جلسه‌ی هیات دبیران در منزل یکی از اعضاست. به محض ورود متوجه می‌شوم که گلشیری نیست. و این خیلی عجیب است. گلشیری تقریباً هیچ وقت نه غایب می‌شود و نه دیر می‌رسد. خانه‌اش از مرکز شهر دور است و این است که زود می‌جنبد که به راه‌بندان و ترافیک بر نخورد. امروز خودم هم دیر رسیدم. درویشیان با احم‌های در هم رفته می‌پرسد «کجایی؟ خیلی نگران شدم.» روزهای نگرانی است، حتی اگر دو سالی از آن آخرین جنایت گذشته باشد. از درویشیان می‌پرسم «راستی هوشنگ کجاست؟» در جواب می‌گوید: «مريض است و نمی‌تواند بیاید.» دل‌ام هیچ گواهی خوب نمی‌دهد. یکی دو هفته پیش هم سخت بیمار بود و راهی بیمارستان شده بود. امروز ۱۲ روزنامه و یک ماهنامه ("ایران فردا"ی مهندس سحابی) را بسته‌اند. بحثی در می‌گیرد و قرار می‌شود در محکومیت یورش به مطبوعات بیانی‌ی بنویسیم. صاحب‌خانه که کاری برای‌اش پیش آمده تا نیمه‌های نوشتن بیانه می‌ماند و بعد عذر می‌خواهد و می‌رود. آخر جلسه، حدود نزدیک ۸ شب، عده‌ای (ایرج کابلی، جمشید برزگر، درویشیان و من) تصمیم می‌گیریم برویم منزل گلشیری و جوای‌اش بشویم. همه در ماشین بزرگ کابلی جا می‌گیریم. وقتی به شهرک اکباتان می‌رسیم، می‌بینیم حال گلشیری خیلی بد است. می‌روند و او را می‌آورند و روی صندلی می‌نشانند. هیچ تو حال خودش نیست. مثل یک تکه چوب خشک راست نشسته است روی صندلی و با نگاهی مات به جلو خیره شده است. عرق کرده است، تب دارد و از وجنات‌اش پیداست که از آن چه در اطراف‌اش می‌گذرد، چیزی نمی‌گیرد. حال فرزانه، دختر و پسرشان (غزل و باربد) هم تعریفی ندارد. همه دست و پامان را گم کرده‌ایم. بعد ناگهان کابلی نهیب می‌زند که «چرا به دکترش خبر نمی‌دهید؟» به دکتر خبر می‌دهند و او توصیه می‌کند که همان شب گلشیری را به بیمارستان برسانند. بعد گلشیری را بر می‌داریم، به پارکینگ مجموعه می‌رویم و سوار ماشین فرزانه می‌کنیم.

\*\*\*

در "بیمارستان مهر" در محوطه‌ی پذیرش، هوشنگ را روی صندلی می‌نشانیم. فرزانه می‌رود تا ترتیب بستری شدن او را بدهد. همه مشوش ایم. بعد نمی‌دانم کدام یکی مان به فکر بیانی‌ی می‌افتد، یکی دو کلمه بین خودمان رد و بدل می‌کنیم و برای آن که فضای نگرانی و وحشتی را که همه‌ی ما را فرا گرفته از خود بتارنیم، رو می‌کنیم به هوشنگ که «امروز در اعتراض به توقیف یک دو جین روزنامه و مجله بیانی‌ی نوشته‌ایم. بیا تو هم امضا کن». به شنیدن «توقیف مطبوعات» گوش‌های هوشنگ تیز می‌شود. برقی محو در نگاه‌اش می‌درخشد، و باز همان نگاه خیره و دور بر می‌گردد. قلم را به دست‌اش می‌دهیم و او با همان دقت همیشگی اسم‌اش را (هوشنگ گلشیری) امضا می‌کند. چند لحظه بعد، فرزانه بر می‌گردد و هوشنگ را با آسانسور بالا می‌فرستند.

۴۰ روز بعد (۱۶ خرداد ۷۹) گلشیری دیگر در میان ما نیست.

صفحه‌ی "بازتاب" به انعکاس انتقاد از مطالب چاپ شده در "اندیشه‌ی آزاد" اختصاص دارد. در این شماره نقد فریبرز رییس دانا به مقاله‌ی محسن حکیمی را می‌خوانید.

## همه چیز از "من" آغاز نمی‌شود

با آن که در مقاله‌ی «کانون نویسندگان ایران، نماد جنبش اجتماعی برای آزادی بیان»، محسن حکیمی، نتیجه‌گیری‌هایی دارد که به طور کلی درست و قابل دفاع‌اند، اما چند مورد هم وجود دارد که به نظر من یا هدف منشور کانون یا مورد تأیید استدلالی نیست و بیشتر استنباط شخصی ایشان است. در شماره‌ی ۱ دوره‌ی سوم «اندیشه‌ی آزاد» من نظرم را درباره‌ی بند اول منشور آورده‌ام. هنوز هم اعتقادی ندارم که جامعه‌ی آزاد جامعه‌ای است که در آن هیچ دستگاه داوری وجود ندارد زیرا لابد در آن جامعه‌ی خیالی - حتی اگر بی‌طبقه باشد - نیازی هم به ایجاد هماهنگی، حل اختلاف‌ها و افزایش کارآمدی اجتماعی وجود ندارد. باری از این بحث می‌گذریم و تأکید می‌کنیم که عبارت «بی هیچ حصر و استثناء» بنا به ماهیت آزادی اندیشه و بیان و ماهیت «تشکل کانون» درون جامعه نه متوجه آنچه بیان می‌شود بلکه متوجه بیان‌کننده است که باید انسانی باشد آزاد و برابر اما حق داوری و مرزبندی - که چیزی است سرا پا متفاوت با ماهیت سانسور - در برابر اثر آن انسان برای بقیه‌ی جامعه باقی بماند.

به هر حال بحث من متوجه‌ی چهار و نیم ستون اول از مقاله‌ی یاد شده است که به عنوان مقدمه آمده است. اما من آنرا دارای کژی‌ها و داوری‌های تاریخی بسیار نادرست می‌دانم (و این که بر خلاف آنچه در انتهای مقاله آورده و به قضاوت رویکردی تلخ نشان داده است، خود در آن نوشته به داوری پرداخته است). به جز آن معلوم نیست چرا باید اطلاعات تاریخی نادرست و یک طرفه‌ای مقدمه‌ی مقاله‌ای قرار گیرد که اصلاً ربطی به آن مقدمه، حتی اگر درست هم بود، ندارد.

حکیمی در آغاز مقاله‌اش آورده است که ایران در جنگ دوم اعلام بی‌طرفی کرد اما متفقین از شمال و جنوب توسط روسیه و انگلستان کشور را به اشغال در آوردند. اما نویسنده توجه نکرده است که وقتی به قول نوشته‌ی خودش، در چند سطر قبل، ایران از قرن‌ها پیش حوزه‌ی نفوذ غرب بوده است و ضمناً می‌دانیم که این کشور در جنگ پل پیروزی متفقین شده بود، رضا شاه، که توسط انگلیس آورده و برده شد، خود در سالهای آخر عملاً و پنهانی به آلمان نزدیک شده بود و باید هم اعلام بی‌طرفی‌اش از سوی اتحاد استعمار کهنه و نو جدی تلقی نشود. محمدرضا شاه مدام تکرار می‌کرد ما باید متحد غرب (به ویژه آمریکا) باقی بمانیم زیرا در زمان جنگ با اعلام بی‌طرفی به اشغال درآمدیم و البته در زمان خودش هم ارتش عملاً تحت اشغال آمریکا بود. بنا بر این موضوع حضور نیروهای متفقین را نمی‌توان به سادگی به سهم خواهی شوروی

در آذربایجان مربوط کرد و از روابط پیچیده‌ی سیاسی جهان پس از جنگ غافل ماند. ایران عرصه‌ی اقتصادی مهمی برای صف‌آرایی نیروهای امپریالیستی و ضدامپریالیستی و ضدغرب (شوروی آن روز) بود. واکنش‌های سیاسی و روشنفکری نیز به این موقعیت ربط داشتند.

در این نوشته با جنبش دموکرات و عدالت خواه آذربایجان، که در رهبری آن هم عناصر وابسته به شوروی استالینی چون غلام یحیی و هم کسانی چون پیشه‌وری مبارز دموکراتی که برای حذف ستم قومی و ملی گام بر می‌داشت و سخت مخالف تجزیه‌ی آذربایجان بود جای داشتند، برخورد شایسته‌ای که وضع اجتماعی ایران را نشان بدهد نشده است. از سوی شمار زیادی از مفسران معمولاً حضور شوروی تا حد زیادی به خاطر جنبش آذربایجان توجیه می‌شود، که البته جای بحث و تردیدهایی هم دارد.

درست است که دغدغه‌ی انگلستان و آمریکا و «به تبع آن‌ها حکومت تازه تأسیس محمدرضا شاه»، که به نظر من آن زمان هیچ کاره بود، این بود که چگونه ارتش شوروی را بی دادن امتیاز از ایران بیرون کنند. اما سیاستمدار به قول حکیمی «کارکشته» یعنی قوام که با سادچیکف قرارداد معروف قوام - سادچیکف را بست، خود عامل پرکار اجرای سیاستهای استعماری بوده است. قوام السلطنه که اصالتاً از خانواده‌ی قاجار نبود و لقب سلطنه و دوله را از شاه وقت خریده بود سابقه‌ی زیادی در دست اندازی به اموال عمومی و دولتی و بالا کشیدن مال مردم داشت. به هر حال انکار نمی‌توان کرد که قوام که زمانی در پیش از کودتای ۲۸ مرداد حزب دموکرات را تأسیس کرده بود در دوره‌ی محمدرضا شاه سعی می‌کرد خود را حتی الامکان با سیاست‌های شبه مدرنیستی غرب هم‌ساز و موافق سازد. او منافع حیاتی خود و لایه‌های اجتماعی نزدیک به خود را در این راه و روش می‌دید. او گمان می‌برد شاه وقت که تحصیل کرده‌ی اروپا بود و بالاخره هم انگلستان و آمریکا بر سر ماندن او بر سر قدرت توافق کرده بودند (اگر چه چندان هم علاقه‌ای به ادامه‌ی حکومت پهلوی پس از جنگ نداشتند و آن را سد محکمی در برابر کمونیسم نمی‌دیدند) می‌تواند با زمینه‌ی فکری او همساز داشته باشد و ادامه‌ی حیات سرمایه‌داری مدرن و امپریالیسم پس از جنگ را در فضای اجتماعی ایران میسر سازد.

خروج نیروهای شوروی از ایران زیر فشار و تهدید اتمی آمریکا صورت گرفت و آن زمان شوروی به هر حال صلح را ترجیح می‌داد. می‌دانیم که واقعه و تقابل سرد در آذربایجان را در تاریخ جهان سرآغاز فصل جنگ سرد دانسته‌اند (و جالب آن که با ورود اتباع جمهوری آذربایجان به ایران در زمان گورباچف نیز از سوی تحلیل‌گران اعلام شد که همانجا نقشه‌ی جغرافیایی پایان جنگ سرد است). به جز آن بالاخره به دلیل آن که فرقه‌ی دموکرات آذربایجان نیرو و سازماندهی اجتماعی مؤثر نداشت و به دلیل مداخله‌های نابجا و بهتر بگوئیم ناپشتیبانی شوروی از جنبش اصیل مردمی به رهبری پیشه‌وری، ارتش شاه با کمک مزدوران و تفنگ‌چی‌های اربابان و خوانین (که من از زبان صفر قهرمانیان (صفرخان) چیزهای زیادی در این باره شنیده‌ام) توانست جنبش را از پای درآورد. آن نیروی بوروکراتیک و نظامی که با غلام یحیی دانشیان (که پس از بهمن سال ۱۳۵۷ از باکو به تبریز آمد و چند سالی هم آنجا زنده بود) ارتباط داشت لزوماً نیرویی نبود که از مقاومت مردمی آذربایجان حمایت کند. جنبش آذربایجان و فرقه که از درون استحکام کافی و یک دستی را در سطوح بالایی نداشت

زیر یورش و فشار ارتجاع، استعمار و مزدوران مسلح ستمگران آذربایجان بالاخره شکست خورد. شکست به خاطر ضعف نسبی، خود، یک حقیقت است. در خیلی از پدیده‌های تاریخی ایران و جهان نیز شبیه آن را دیده‌ایم.

و اما قوام‌السلطنه (خودش در موارد زیادی این نام را می‌پسندید یا لقب «حضرت اشرف» را) به تنهایی کارکشتگی و میهن دوستی‌ای نشان نداد بلکه بر عکس او مأموریت خودش را در راستای دموکراتیزه کردن ایران به سبک انگلستان به پیش می‌برد. او از سال ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۵ نیروی نفوذی در حزب توده داشت (عباس اسلامی معروف که به دست چریک‌های فدایی خلق محاکمه‌ی خیابانی و اعدام شد از همان سالها عامل او در داخل حزب بود). حزب توده ایران، که در اثرگذاری تعیین کننده‌اش در به راه افتادن تشکل چپ و آگاهی‌رسانی اجتماعی در طبقه‌ی متوسط و طبقه‌ی کارگر شهری و تا حدی در روستاها و به ویژه در اشاعه‌ی دیدگاه‌های مارکسیستی جای تردیدی نیست، از آغاز یک گرایش ساختاری یک سویه به سمت اتحاد شوروی و حکومت استالینی داشت که مانع رشد مستقلانه‌اش می‌شد، ولی خودش از حیث سازمانی و اجتماعی رشد می‌کرد. این گرایش منجر به نوعی وابستگی ذهنی و حمایت بی چون و چرا از شوروی می‌شد. درست است که وصیت لنین برای کمونیستها به هر حال حمایت از شوروی بود، اما این وصیت نباید باعث فلج اندیشگی و خرد مستقلانه می‌شد اما در مورد حزب توده شد. تنوری بقا آن طور که امیر پرویز پویان آن را محکوم می‌کرد شاید به خودی خود و همه جا محکوم نباشد اما برای حزب توده و کوتاه آمدنهایش در حمایت از جنبش کارگری نفت گران و مانع تراشی برای سراسری شدن جنبش و نیز برای مشارکت در کابینه‌ی قوام محکوم بود. حزب توده به رغم ارزش‌های فراوان که آن دوره به جای گذاشت، بی‌تدبیری‌ها و اشتباه‌های سخت و کزروی‌های نا امید کننده داشته است.

در مورد سیاست ورزی قوام و قرارداد قوام - سادچیکف نباید اغراق کرد و موضوع را به قهرمانی عنصری که تکلیفش در قیام سی‌ام تیر در پیشگاه تاریخ ایران روشن شد منتسب کرد. برای شناخت شرایط سیاسی آن زمان از فرقه آذربایجان نام بردم، از تهدید اتمی آمریکا نام بردم، از همدستی ارتش

شاهنشاهی، متفقین، اربابان و مزدوران مسلح از قزوین تا مرند و از جلفا تا مهاباد هم نام می‌برم اما یک چیز می‌ماند و آنهم درخواست و واگذاری امتیاز نفت شمال به شوروی است که نباید آن را در جهت دادن به سیاست‌های روز خیلی تعیین کننده دانست. در روزنامه‌ی مردم



در ۱۳۲۵ احسان طبری، که آن موقع ۲۴ ساله بود، چیزی در این باره نوشت. این چیز همه‌ی خواست و سیاست محوری حزب توده نبود. به هر حال در مجلس چهاردهم نیز دکتر مصدق با پیش دستی علیه این گونه خواست‌ها که ممکن بود از سوی شوروی هم موضوع تبلیغاتی گسترده قرار گیرد سیاست

### در مورد سیاست ورزی قوام و قرارداد قوام - سادچیکف نشاید و نباید اغراق کرد و موضوع را به قهرمانی عنصری که تکلیفش در قیام سی‌ام تیر در پیشگاه تاریخ ایران روشن شد منتسب کرد.

معروف «موازنه‌ی منفی» را مطرح کرد. به گمان او در مثل وقتی دست یک نفر قطع شده است موازنه در این نیست که بیایند و دست دیگرش را هم قطع کنند بلکه باید برای او دست مصنوعی ساخت و دست سالمش را توانمندتر کرد. او در مورد امتیاز نفت شمال به عنوان عامل تعادل‌بخش چنین استدلالی داشت. این مرد استقلال و آزادی و عدالت که از رادمردان بزرگ تاریخ ایران

به شمار می‌آید آن زمان چنین عمل کرد و بعدها هم در زمان نخست وزیری و در خاطراتش نه حزب توده را آنچنان که چپ ستیزان می‌گویند محکوم کرد و نه مطرح شدن موضوع نفت شمال را پدیده‌ای بر سر راه خود در دوران نخست وزیری تلقی کرد و حتی به نوعی گفت که در زمان نخست وزیری گاه پندار اشتباه آمیزی نیز در این موضوع داشته است.

باری آن زمان این دکتر مصدق بود، نه قوام، که مستقلانه سیاست‌های خروج نیروهای متفقین را ضمن حفظ حرمت آزادی و اراده‌ی مردم به جلو می‌برد. در آن قرار بود وقتی قوام آن قرارداد را با سادچیکف امضا می‌کند مصدق از طریق مجلس مانع تصویب آن در مجلس شود. مصدق در مجلس چنین کرد و قرارداد هم بی‌اثر شد. اگر مصدق نبود چه بسا جو زمان وضع را معکوس می‌کرد و قرارداد قوام - سادچیکف برنده می‌شد. مصدق هم طراح اصلی و هم نیروی آن سیاست بود و هم او بود که بعد به سراغ ملی کردن نفت، یکی از ماندگارترین مبارزه‌های مردمی ایران، رفت.

نکته‌ی بعدی این که آقای حکیمی آنقدر در مورد این واقعه، که اساس آن از ده‌ها سال پیش برای تقدیر شخصیت قوام ساخته شده و نیمه‌کاره تحویل تاریخ ایران داده شده است، حساب باز کرده است که همه چیز، از جمله تشکیل کنگره‌ی نویسندگان ایران در سال ۱۳۲۴ را، به همین «کارکشتگی» قوام متصل می‌کند. در واقع این قوام نبود که کنگره را راه انداخت. آقای حکیمی که خود از اتهامی که به کانون نویسندگان می‌زنند و آن را دست ساز فرح پهلوی می‌دانند به حق برمی‌آشوبد نباید خود یک سره کنگره‌ای مرکب از «۷۸ تن از برجسته‌ترین، سرشناس‌ترین و در عین حال ناهمگون‌ترین نویسندگان و شاعران ایران را» چنان بخواند که شأن نزولشان هدیه‌ی قوام به شوروی برای خروج نیروهایش از ایران باشد. آنهم کسی که نیت ذاتی و وابستگی ماهیتی‌اش به انگلستان در این مقاله پنهان می‌ماند. البته حکیمی اشاره می‌کند که قوام می‌خواسته است با این کار زمینه را برای سرکوب فرقه‌ی دموکرات آذربایجان و جمهوری خودمختار مهاباد فراهم سازد، اما ایشان متوجه نیست که این سرکوب از مدتها پیش توسط حمله‌ها و ترورهای نظامی خوانین و اربابان و دولتیان باقی مانده شروع شده بود و شوروی در واقع نه



مدافع جنبش که مدافع وابستگان استالینی خود در آن زمان بود. آیا باید تصور کنیم که فرقه به تمامی و از بنیاد هیچ و پوچ بود و اگر نیروهای شوروی می‌رفتند آنها هم بی هیچ تعارض و ستیز طبقاتی می‌مردند. نه، واقعا چنین نبود.

کنگره مانند حرکت‌های خودجوش دیگر مانند شورای متحد کارگران، جنبش کارگری گسترده خوزستان، نهضت ملی، حزب توده و جز آن از نیاز و جو اجتماعی زمانه‌اش برخاسته بود و اتفاقاً ناهمگونی اعضای آن همین را نشان می‌دهد. آقای حکیمی وجود افراشته، علوی، نوشین، طبری، کشاورز، به‌آذین و آل احمد را علامت وابستگی کنگره می‌داند و نمی‌گوید پس هدایت، نیما، بهار، دهخدا (این چشم و چراغ مصدق) و معین علامت چه بودند. دلیل دیگر ایشان حضور قوام و سادچیکف در کنگره بود. اما ایشان نمی‌گویند که قوام نخست وزیر وقت آن زمان ژست دموکراتیک می‌گرفت و البته در جایی که سفارت انگلستان مشغول توطئه

و دسیسه بود، سفارت شوروی هم آن‌گونه ظاهر کار را رعایت می‌کرد. و اعضای کنگره هم حق انتخاب فضای خود را در آن میان داشتند. ایشان نمی‌گویند چگونه در این کنگره‌ی دست‌ساز، ملک‌الشعرا بهار که علیه سوسیالیست‌ها شعر می‌گفت و احساسات به شدت ناسیونالیستی داشت و همه جا نگران حضور شوروی و کمونیست‌ها بود به ریاست کنگره انتخاب شد. البته که من بر آنم این کنگره در جو آن

زمان تحت تأثیر جناح چپ قرار داشت (و راستی چه اشکالی دارد؟ یعنی اگر مثلا در کانون نویسندگان لیبرال‌ها رأی بالا بیاورند مسئله لاینحلی ایجاد می‌شود یا مسائل موجود حل می‌شوند؟)

کنگره بی‌اشتباه نبود و یک اشتباه جدی‌اش قلمداد کردن نظام شوروی به عنوان نظامی دموکرات بود (البته تلقی کردن آن به عنوان نظام ترقی خواه، به طور کلی، موضع درستی بود) و اشتباه دیگرش این بود که تحت تأثیر جو زمانه، بیش از حد لازم و بیش از آنچه فضای سیاسی و واقعیت اقتضا می‌کرد، تعارف می‌کرد. این درست است که کنگره با یاری انجمن روابط فرهنگی ایران و اتحاد جماهیر شوروی تشکیل شد، اما بنا به یافته‌ی من علت اصلی انتخاب آن مکان از سوی اعضای کنگره این بود که اگر

جای دیگر انتخاب می‌شد، به دلیل نفوذ انگلستان و آمریکا و به دلیل وجود دو سه نفری از میان چند شخصیت دولتی در میان اعضای کنگره، این دو کشور، هم بدنامی خود را تحمیل می‌کردند و هم در صدد سوء استفاده و بهره‌برداری برمی‌آمدند

## کنگره مانند حرکت‌های خودجوش دیگر مانند شورای متحد کارگران، جنبش کارگری گسترده خوزستان، نهضت ملی، حزب توده و جز آن از نیاز و جو اجتماعی زمانه‌اش برخاسته بود و اتفاقاً ناهمگونی اعضای آن همین را نشان می‌دهد.

دیدیم آنها بعد از حضورشان در ایران روشنفکرانی چون شاملو را به زندان انداختند. به هر حال انتخاب محل تشکیل کنگره، هر دلیلی که آن زمان داشت، علامت وابستگی کنگره به شوروی نبود.



در شب‌های شعر گوته هم در ۱۳۵۶ هیچ نشانی از وابستگی کانون نویسندگان ایران به آلمان وجود نداشت و کسی هم، حتی از میان دشمنان کانون، چنین نگفت گرچه شماری از علاقمندان به غرب و طرفداران آرمان لیبرالی و تحصیلکردگان اروپا و آلمان در آن حضور داشتند.

آقای حکیمی می‌گوید که درخواست قطعنامه کنگره برای بنیان‌گذاری «اتحادیه گویندگان و نویسندگان ایران»، که مأموریت آن به هیأت رئیسه محول شده بود، به این دلیل تشکیل نشد که هم ضرورت سیاسی آن (یعنی توطئه قوام) از بین رفته بود و هم این که اگر تشکیل می‌شد چیزی نمی‌توانست باشد جز کانون نویسندگان طرفدار شوروی. عجب است که ایشان در همان مقاله و همان صفحه می‌نویسد تا مدت‌ها بعد

اعضای توده‌ای و طرفدار شوروی (به استثنای جلال آل احمد) به کار طرفداری خود مشغول بودند اما باز می‌گویند آنها به دلیل پرهیز از طرفداری شوروی بود که اتحادیه را تشکیل ندادند. از این تناقض‌ها باز در بحث‌های تاریخی ایشان وجود دارد. علت آنست که متأسفانه این تمایل در شماری از ما، و در حکیمی نیز، وجود دارد که از اساس هر حرکت روشنفکری گذشته‌ی ایران از ۱۲۰ سال پیش تاکنون را به نفع آنچه در این چند سال اخیر، که در آن حضور داشته‌اند، گذشته است نادیده بگیرند یا مشکوک یا نااصیل بخوانند. و گرنه واقعا پدیده‌های پویای اجتماعی‌ای همچون جریان‌های روشنفکری ناگهان از شکم مادری که ازدواج هم نکرده است بیرون نمی‌آیند بلکه آنها از گذشته‌ها، تحولات و فرایندهای اجتماعی بیرون می‌جوشند، نقد می‌شوند یا تعطیل می‌شوند یا باز زنده می‌شوند یا فروکش می‌کنند یا مقاوت می‌کنند و تند یا کند رشد و تکامل می‌یابند.

کنگره نویسندگان ایران، از تلاش‌های نخستین و ارزشمند روشنفکری مستقل و آزادیخواه ایران به شمار می‌آید. نه تنها این حرکت بلکه حرکت‌های پیش از آن نیز، به ویژه در جنبش مشروطه و بعد از آن در نهضت ملی کردن نفت و مبارزه‌های دهه‌ی چهل و پنجاه آزادیخواهان و دگراندیشان، از مبانی اجتماعی و فرهنگی برای فکر تشکیل کانون نویسندگان ایران به شمار می‌آیند. همان گونه که کانون در سال ۱۳۵۸ دچار اشتباه شد و گرایش سیاسی خاصی را با گرایش سیاسی دیگری پاسخ داد و نگذاشت که مسائل بر سر استقلال کانون و هدف آزادی اندیشه و بیان شکل بگیرد، اما همچنان ارزشمندترین بنای اندیشگی آزاد را بنا نهاد، همان گونه هم جریان‌های پیش از آن و حتی امروز نیز خالی از اشتباه نبوده‌اند. بگذارید تاریخ، روشنفکران و آزادیخواهان بی‌طرفانه، مستقلانه و البته با داشتن معلومات کافی داوری کنند تا هر چه زودتر و شاید ناگزیر بعدها به تدریج حقیقت معلوم شود. خیلی چیزها هم که مبهم بودند تاکنون معلوم شده‌اند و کسانی چون شخص محسن حکیمی در این ارزش آفرینی‌ها و بهره‌گیری‌ها از تجربه‌ها برای ساختن آینده‌ای روشن، به گواهی من، تلاش‌های مثال‌زدنی‌ای کرده‌اند.

## در نکوداشت فرهنگ و آزادی: با ابراهیم یونسی

دیر به کردستان آمد؛ مثل همه چیز. سال ۱۳۱۰ یا ۱۳۱۱ بود که شناسنامه برای من گرفتند. یادم هست بر سر سن من بین پدرم و مادربزرگم اختلاف بود. مادربزرگ می گفت سنش را زیاد نوشتی و پدرم می گفت درست نوشته. مادربزرگ از نظام اجباری می ترسید و می خواست تا می تواند جریان رفتنم را به سربازی به تعویق بیندازد؛ بنابراین سعی می کرد مرا کوچکتر جلوه دهد. خودم با توجه به وقایعی که به یاد دارم، خیال می کنم دو سه سالی بزرگتر از این سنی باشم که در شناسنامه آمده است.» دوساله است که مادر را از دست می دهد؛ مادر رعیت بوده و پدر خانزاده. ابراهیم نزد مادربزرگ و پدربزرگ که «مردمی بسیار قانع و زحمتکش بودند و البته مستمند» بزرگ می شود. دبستان را در بانه به پایان می برد اما «بانه مدرسه متوسطه نداشت؛ بنابراین پدرم مرا به سقز فرستاد. شهر سقز شصت کیلومتری با بانه فاصله دارد.» در ۱۳۲۰ سیکل اول متوسطه را تمام می کند. در آن سال قوای متفقین کشور را اشغال می کنند و «با اشغال کشور، منطقه آشفته و عشایری شد. دیگر مدرسه ای نبود و من تا سال ۱۳۲۲ بیکار بودم. ارتش طی بخشنامه ای از خانواده های عشایری دعوت کرد که چنانچه فرزند یا فرزندان واجد شرایطی دارند، آنها را به مدارس نظام (دبیرستان نظام و دانشکده افسری) بفرستند. من واجد شرایط بودم. بنابراین در سال ۱۳۲۲ به تهران آمدم و در دبیرستان نظام ثبت نام کردم.» این چنین است که یونسی در ۱۳۲۴ وارد دانشکده افسری می شود و سرانجام با درجه ی ستوان دومی مأمور به خدمت در لشکر چهار رضاییه؛ و در ۱۳۲۸ ازدواج می کند (که ثمره ی آن سه دختر و یک پسر است).

پس از کودتای ۲۸ مرداد و کشف سازمان نظامی وابسته به حزب توده ایران در سال ۱۳۳۳، یونسی یکی از افسرانی است که دستگیر و محکوم به اعدام می شوند؛ اما او که در خدمت سربازی یک پایش را از دست داده بود، با تخفیف، حبس ابد می گیرد و هشت سال بعد از زندان آزاد می شود. پس از آزادی، با واسطه ی یکی از دوستان موفق می شود در مدرسه عالی اقتصاد درس بخواند. و در سال ۱۳۵۶ نیز دکترای همین رشته را از دانشگاه سوربن فرانسه می گیرد.

او که ترجمه و داستان نویسی را در دوران زندان آغاز کرده است، به پیشنهاد سیاوش کسرای، که برای ملاقات برادرش به زندان می رفت، **آرزوهای بزرگ** اثر چارلز دیکنز را ترجمه می کند که به همت سیروس پرهام به چاپ می رسد و در ۱۳۳۶ در دانشگاه تهران برنده ی جایزه می شود. پس از آزادی، با بهره گیری از دانشی که در دوران زندان از طریق مکاتبه با مدرسه ی آموزش رمان نویسی انگلستان اندوخته است، در ۱۳۴۱ **هنر داستان نویسی** را منتشر می کند؛ مدتی در بخش ترجمه ی شرکتی دانمارکی با محمد قاضی و به آذین همکار می شود؛ سپس به استخدام مرکز تازه تأسیس آمار درمی آید؛ اما، حتی در دوران مشغله های سیاسی و اداری دهه های پنجاه و شصت نیز، هم چنان نوشتن و ترجمه را پی می گیرد... کاری که کم و بیش تا ۸۵ سالگی، پیش از آغاز حمله های بیماری، بی وقفه ادامه داشته است.



«خانه اش - خانه پدر- بسیار آشفته بود. پنج خواهر داشت و سه زن بابا، سه برادر، یک برادرزاده و کلی نوکر... هر یک برای خود حکومتی بود و هر یک برای خود تصویری از خود و خانواده بزرگش داشت. خانواده پدرم همه پشت و رو اطلسی بودند به جز من و دو تا از عموهایم - ما یک رو اطلس و یک رو کرباس بودیم. من تا پانزده سالگی جز به تصادف به خانه پدرم نرفته بودم و هر بار که رفتم تحقیر شدم - مادربزرگم نمی گذاشت بروم.»

کانون بنا داشت در سه شنبه ی پایانی آذرماه یکی از «شب های داستان» خود را به نکوداشت ابراهیم یونسی، عضو دیرین کانون نویسندگان ایران، اختصاص دهد. اما مأموران امنیتی اجازه ی برگزاری این مراسم را ندادند. قرار بود مراسم در منزل یکی از اعضای کانون برگزار شود اما یکی - دو روز قبل از مراسم وی به یکی از ادارات وزارت اطلاعات احضار و در آنجا به او گفته شد که مراسم باید لغو شود.

دوستانی قبول زحمت کرده بودند تا در این برنامه از یونسی و آثار او سخن بگویند. اکبر معصوم بیگی می خواست برنامه را با معرفی یونسی بیازد. فانوس بهادروند می خواست در سپاس از لذت خواندن ترجمه ی زیبای یونسی از رمان آسیاب کنار فلوس، قطعه ای از این رمان را بخواند. خشایار دیهیمی بنا بود از خاطرات دوستی و کار با او بگوید. محمد قاسم زاده و محمود معتقدی نیز مقالاتی درباره ی او تهیه دیده بودند، و... از این رو بر آن شدیم ضمن بزرگداشت آقای یونسی به نشانه ی سپاس گذاری و قدردانی از همت این دوستان، بخشی از مطالبی را که برای آن شب در نظر گرفته بودند به چاپ برسانیم.

فعالاً بروشوری که قرار بود هنگام برگزاری جلسه توزیع شود و مقاله ی آقای معتقدی به دستمان رسیده که می خوانید. چنانچه از سخنرانی های دیگر متنی به دستمان برسد، در فرصت های مناسب منعکس خواهیم کرد.

### شرح احوال و آثار

ابراهیم یونسی زاده ی بانه است. «من در سال ۱۳۰۵ شمسی، در شهر بانه - قصبه آن روز- متولد شده ام، که بر نوار مرزی است. اما این تاریخ ظاهراً درست نیست! شناسنامه

گستره‌ی وسیع و رنگارنگ آثاری که یونسی به عرصه‌ی فرهنگ و ادب ایران عرضه کرده است نواندیشی، وسعت نظر، و تسلط او بر زبان و ادبیات را نشان می‌دهد، اما بیش از همه از آزادمنشی، نگاه بی‌تعصب، مردم‌گرایی، و تعهد و اشتیاق او به ارتقای آگاهی مخاطبان حکایت دارد. فهرست زیر گزیده‌ای از آثار پُرشمار و ارزشمند اوست (که پاره‌ای از آن‌ها با نام مستعار **سیروان آزاد** به چاپ رسیده‌اند):

#### ترجمه . . . . .

#### رمان:

- آرزوهای بزرگ، چارلز دیکنز، ۱۳۳۶
- اسپارتاکوس، هوارد فاست، ۱۳۳۷
- خیاط جادوشده، سولومن رابینویچ، ۱۳۴۰
- فتنه‌های بیدار (کیوان بر فراز آب)، جی. بی. پریستلی، ۱۳۴۳
- خانه‌ی قانون‌زده، چارلز دیکنز، ۱۳۴۵
- طوفان، ویلیام شکسپیر، ۱۳۵۱
- کاشانکا، آنتوان چخوف، ۱۳۵۳
- داستان دو شهر، چارلز دیکنز، ۱۳۵۵
- سه رفیق، ماکسیم گورکی، ۱۳۵۶
- تام جونز، هنری فیلدینگ، ۱۳۶۱
- جود گمنام، تامس هاردی، ۱۳۶۲
- تس دور بر ویل، تامس هاردی، ۱۳۶۲
- به دور از مردم شوریده، تامس هاردی، ۱۳۶۵
- آسیاب کنار فلوس، جورج الیوت، ۱۳۶۸
- بازگشت بومی، تامس هاردی، ۱۳۶۹
- آشیان عقاب، کنستانس هون، ۱۳۶۹
- دنیای کوچک دن کامیلو، جووانی گوارسکی، ۱۳۶۹
- لینمارا، عشق و آرزو، کاترین گاسکین، ۱۳۷۱
- میراث شوم، جورج گیسینگ، ۱۳۷۱
- علامتچی، چارلز دیکنز، ۱۳۷۶
- تکیه‌گاه، تئودور درایزر، ۱۳۷۸
- مثنی غبار، ثولین وو، ۱۳۷۹
- یک جفت چشم آبی، تامس هاردی، ۱۳۸۱
- پنماریک (تنی‌ها و ناتنی‌ها)، سوزان هووچ، ۱۳۸۱
- موسیقی و سکوت، رز تره مین، ۱۳۸۲
- اگر بیل استریت زبان داشت، جیمز بالدوین، ۱۳۸۳
- رنج‌های آنجلا، فرانک مک‌کورت، ۱۳۸۳
- دست تکیده، تامس هاردی، ۱۳۸۴
- زندگانی و عقاید آقای تریسترام شنیدی، لارنس استرن، ۱۳۸۸

#### در زمینه‌ی ادبیات و هنر:

- پشه‌ی بینی دراز، (ترجمه برای کودکان، در مجموعه‌ی «کتاب‌های طلایی» که از دهه‌ی چهل تا میانه‌ی دهه شصت منتشر می‌شد).
- جنبه‌های رمان، ای. ام. فورستر، ۱۳۵۲
- سیری در ادبیات غرب، ج. بی. پریستلی، ۱۳۵۲
- تاریخ ادبیات روسیه از آغاز تا تولستوی، دیمیتری میرسکی، ۱۳۵۵
- تاریخ ادبیات یونان، هربرت جنینگز رز، ۱۳۵۸
- تاریخ ادبیات آفریقا، دی‌نورن، ۱۳۶۸
- خاطرات خروشچف، نیکیتا خروشچف، ۱۳۶۹
- سیری در نقد ادب روس، اندرو فیلد، ۱۳۶۹

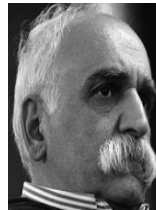
- دفتر یادداشت روزانه یک نویسنده، ف. داستایوسکی، ۱۳۷۰
- درباره رمان و داستان کوتاه، سامرست موم، ۱۳۷۰
- تامس هاردی، اسکات جیمز و سی. دی. لوئیس، ۱۳۷۲
- چارلز دیکنز، باربارا هاردی، ۱۳۷۲
- تاریخ اجتماعی هنر، آرنولد هاووزر، ۴جلد، ۱۳۷۷
- مردی که خورشید را دوست می‌داشت، زندگی و نسلان وان‌گوگ (با همکاری مهدی انصاری)، جک ریموند جونز، ۱۳۸۲
- هنر نمایشنامه‌نویسی، برنارد گربانیه، ۱۳۸۳

#### زمینه‌های دیگر:

- فرهنگ کوچک انگلیسی - فارسی، ۱۳۴۵
- زناشویی و اخلاق، برتراند راسل، ۱۳۴۷
- در ستایش فراغت و چند مقاله‌ی دیگر، برتراند راسل، ۱۳۴۹
- هشدار، صهیونیسم، یوری س. ایوانف، ۱۳۵۲
- سیاهان آمریکا را ساختند، بنجامین کوارلز، ۱۳۵۵
- آمریکای دیگر، مایکل هرینگتن، ۱۳۵۳
- تجارت اسلحه، گزارش انجمن جهانی پژوهش در صلح استکهلم، ۱۳۵۳
- آمریکا و جنبش‌های ملی، بلانچ ویسن‌کوک، ۱۳۶۵
- کردها ترک‌ها عرب‌ها، سیسل جی ادموندز، ۱۳۶۸
- کردها و کردستان: تاریخ مختصر کرد، درک کینان، ۱۳۷۲
- جنبش ملی کرد، کریس کوچرا، ۱۳۷۳
- قیام شیخ سعید پیران، رابرت اولسن، ۱۳۷۷
- اوضاع سیاسی کردستان از ۱۲۵۸ تا ۱۳۲۵، مجتبی برزویی، ۱۳۷۸
- با این رسوایی چه بخشایشی؟ آشنایی ام با کردستان، جاناناتان رندل، ۱۳۷۹
- جامعه‌شناسی مردم کُرد (آغا، شیخ و دولت)، م. برویین سن، ۱۳۷۹
- تاریخ معاصر کُرد، دیوید مک‌داول، ۱۳۸۰
- مسئله کُرد و روابط ایران و ترکیه، رابرت اولسن، ۱۳۸۰
- گشتی در کردستان ترکیه، شری جون لیزر، ۱۳۸۲
- خاطرات دوران خبرنگاری در بالکان، تروتسکی، ۱۳۸۳
- .....
- رمان و داستان:
- گورستان غریبان، ۱۳۵۸
- دلداه‌ها، ۱۳۷۲
- اندوه شب بی‌پایان، ۱۳۷۷
- مادرم دو بار گریست، ۱۳۷۷
- دعا برای آرمن، ۱۳۷۹
- رؤیا به رؤیا، ۱۳۷۹
- کج کلاه و کولی، ۱۳۷۹
- دادا شیرین، ۱۳۸۰
- خوش آمدی. . . !، ۱۳۸۱
- زمستان بی‌بهار (خاطرات کودکی تا زندان)، ۱۳۸۱
- شکفتن باغ، ۱۳۸۳
- جنگ سایه‌ها و یک داستان دیگر، ۱۳۸۷
- غیرداستانی:
- هنر داستان‌نویسی، ۱۳۴۱
- راهنمای دایرکت‌متد، ۱۳۴۳
- ماکسیم گورکی، ۱۳۵۷

## در پیرامون زندگی و آثار ابراهیم یونسی

محمود معتقدی



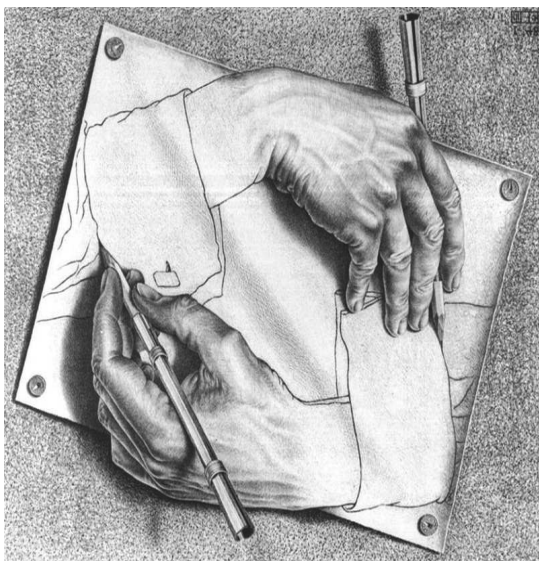
مقوله‌ی ترجمه در دوران جدید در ایران، در پایان قرن نوزدهم و پس از پیدایش رنسانس در ایران پا گرفت ضرورت این امر با فرستادن دانشجویان ایرانی به اروپا و تحولات فرهنگی دیگر از قبیل تأسیس دارالفنون و بکارگیری شیوه‌ی چاپ سنگی

و به دنبال آن پیدایش مطبوعات فارسی و چاپ و نشر کتاب و همچنین آشنایی بیشتر با زبان‌های اروپایی، انجام پذیرفت. در روزگار قاجاریه جنبش ترجمه به منظور دستیابی به علوم و فناوری اروپایی بوده است. گفتنی است که در چشم‌انداز فعالیت‌های آموزشی هم امر زبان‌آموزی مورد توجه قرار گرفت و بستاری از دانش‌آموختگان دارالفنون، نخستین مترجمان آن روزگاران به حساب می‌آمدند از جمله محمد حسن خان اعتماد السلطنه بود که اداره‌ی جدیدی به نام «دارالترجمه» را به وجود آورد چندی نگذشت که مقوله‌ی ترجمه به سمت رشته‌هایی همچون تاریخ، سیاست و ادبیات هم راه یافت از جمله کتاب‌هایی که در دهه‌های آخر قرن نوزدهم در ایران ترجمه گردید می‌توان به داستان‌های تاریخی مولیر درباره اسکندر، پتر کبیر، شارل دوازدهم، طیب اجباری و چندین عنوان دیگر اشاره کرد که البته اغلب از زبان فرانسه بود.

گفتنی است که ترجمه میرزا حبیب اصفهانی از «ماجراهای حاجی بابای اصفهانی» نوشته جمیز فوریه در اوایل قرن بیستم، از نظر زیبایی‌شناسی و تکنیک ترجمه از کارهای درخشان ترجمه بود که در آن فضاهای بومی و ضرب‌المثل‌های فارسی بکارگرفته شده بود. نکته دیگر ترجمه‌ی بسیاری از مقررات و قوانین، اسناد سیاسی هم در یکصد و پنجاه سال گذشته، خود زمینه‌ساز آشنایی ایرانیان با زبان‌های خارجی و ضرورت برگردان بسیاری در متون فلسفی و ادبی دنیای غرب، در ایران گردید.

در روزگار پهلوی اول، چهره‌هایی همچون یوسف اعتصام‌الملک، محمدعلی فروغی، عباس اقبال آشتیانی، سعید نفیسی، علامه قزوینی و تقی زاده و ... که در کانون‌های فرهنگی و دانشگاهی و سیاسی فعالیت داشتند، در نشریات مهم روز آثارشان را به چاپ می‌رساندند. همزمان با پایان جنگ جهانی دوم، زبان انگلیسی به تدریج جای زبان فرانسه را در مراکز آموزشی ایران گرفت. با تحولات اندیشه‌های چاپ در ابتدا

بسیاری از آثار ادبیات شرقی و روس و سپس از دهه ۳۰ به بعد ترجمه آثار غربی در ایران رواج یافت. در سال ۱۳۳۳ آمریکا با تأسیس انتشارات فرانکلین در ایران، فصل تازه‌ای از کار ترجمه‌ی ادبیات غربی را بر پا داشت و در پی آن، رشته‌های مترجمی و زبان‌آموزی به تدریج در مراکز دانشگاهی ایران باب گردید، که تاکنون با تحولات فراوانی همراه بوده است و امروزه بخش عمده‌ای از مطالعات فرهنگی و دانشگاهی و کارهای حرفه‌ای و دنیای ارتباطات از طریق زبان‌آموزی و کار ترجمه انجام می‌پذیرد و از جمله ترجمه‌ی آثار ادبی بی‌گمان، از دهه‌ی ۳۰ به بعد، امر ترجمه و ضرورت آشنایی با دنیای غرب و شرق در حوزه‌های فرهنگی، به ویژه از دهه‌ی چهل به بعد در ایران، جنبش ترجمه در قلمرو ادبیات، بخصوص ادبیات داستانی و شعر، با شتاب فراوانی همراه بوده است و در این میان، آثار درخشانی از سوی مترجمان نسل سوم به بعد، به زبان فارسی برگردانده شده است. از جمله‌ی این مترجمان که همراه با حرکت‌های سیاسی چپ در ایران به ترجمه‌ی آثار برتر دست یابیده‌اند، می‌توان از محمد قاضی، به آذین، گلستان، دریابندری، آل‌احمد، ابراهیم یونسی و بسیاری دیگر یاد کرد که خود از بنیان‌گذاران جنبش ترجمه‌ی نوین در



فرهنگ این سرزمین بوده و هستند، در این فرصت سخن بر سر کارنامه‌ی بیادماندنی استاد ابراهیم یونسی است که نزدیک به ۸۰ کتاب در حوزه ادبیات، بخصوص زبان‌های کلاسیک و مدرن را، ترجمه و تألیف کرده است. و این رکورد در نوع خودش کم‌نظیر است. تنوع موضوعی در کار وی، خود نشانه‌ی دانش، علاقه و وقوف این دانش‌مرد، در قلمرو فرهنگ و زبان‌دانی است. به عبارت دیگر با توجه به گستره موضوعی، استاد یونسی علاوه بر حوزه ادبیات، در زمینه تاریخ سیاست و مقوله کرد و کردشناسی هم، دارای آثار ماندگاری است.

استاد یونسی، میان ۳ زبان کردی، و انگلیسی (و فرانسه) با نگرش و رویکردهای ادیبانه و محققانه‌اش توانسته، رمز و راز



WORDS ARE POWER

دانش ترجمه و برگردان دستاوردهای فرهنگی به فرهنگ دیگر را به مخاطبان و علاقمندان به تاریخ و ادبیات این سرزمین ارائه نماید. بی گمان اهالی ادبیات، سخت‌کوشی استاد یونسی در برگردان بسیاری از آثار کلاسیک غرب را به یاد خواهند داشت و همچنین مترجمان جوان هم به شگردهای ترجمه از طریق آثار ایشان آشنا خواهند شد.

بی شک، کارنامه‌ی فرهنگی استاد یونسی در تاریخ ادبیات و عملکرد مترجمان صاحب نام همواره محل داوری اهل نظر خواهد بود. بخصوص بسیاری از کتاب‌های مرجع در حوزه شناخت ادبیات غرب و ادبیات روس، خود می‌تواند زمینه‌ساز بخش عمده‌ای از آگاهی بخشی نسل‌های آینده، نسبت به این بخش از ادبیات جهان در قرون متفاوت باشد. گفتنی‌ست که یکی از ویژگی‌های زبان ترجمه در آثار استاد یونسی، لحن و گفتار وحس امانت‌داری از یک زبان به زبان دیگر است و این مقوله، در ترجمه‌ی بسیاری از آثار دیکتور و دیگر آثار کلاسیک دیده می‌شود. نکته‌ی مهم دیگر، رمان‌هایی‌ست که متأثر از

**استاد یونسی، میان ۳ زبان کردی، و انگلیسی (و فرانسه) با نگرش و رویکردهای ادیبانه و محققانه‌اش توانسته، رمز و راز دانش ترجمه و برگردان دستاوردهای فرهنگی به فرهنگ دیگر را به مخاطبان و علاقمندان به تاریخ و ادبیات این سرزمین ارائه نماید.**

یافته‌های خود وی در سرزمین پدری، یعنی در کردستان، است که برگرفته از دیده‌ها و شنیده‌های نویسنده از دوران کودکی و نوجوانی‌ست که با فضاهای تراژدی و دراماتیک گره خورده است و در چشم‌انداز آن می‌توان فضاهای فقر و فراز و و فرودهای تاریخی قوم کرد را دید. نگاه عاشقانه و عاطفی در این آثار و در کنار زبان فارسی، به گونه‌ای‌ست که مخاطب را به عمق یک فرهنگ پر جوش و خروش همراه با ستم اجتماعی می‌کشاند رمان‌هایی از قبیل: **مادرم دوبار گریست / گورستان غریبان / شکفتنی باغ / خوش آمدی و...** که هر کدام، بیانگر فرهنگ و دلواپسی‌های سرزمین پدری‌ست. نکته دیگر، یادآوری ترجمه‌ی آثاری‌ست که در حوزه‌ی تاریخ سیاسی و جنبش‌های قوم کرد در مناطق ترکیه، عراق، سوریه و ایران را در بر دارد که گزارش وضعیت جغرافیایی و تاریخی کردستان در اوایل قرن بیستم را با خود دارد، از جمله می‌توان از کتاب‌های زیر نام برد:

- ۱- **مسأله کرد و روابط ایران و ترکیه**
- ۲- **جامعه‌شناسی مردم کرد**
- ۳- **جنبش ملی کرد**
- ۴- **گشتی در کردستان ترکیه / شیرین لیزر**
- ۵- **کردها، ترک‌ها، عرب‌ها از سیسیل جی و ادموندز**
- ۶- **کرد و کردستان / درک کثیان**

۷- **کردها / کندال / عصت شریف واقفی / مصطفی ناز دار**  
که در اغلب این آثار نگرش تاریخی و تفاوت‌ها، از جنوب تا شمال کردستان نقش جنبش‌ها در این حوزه‌ها، مورد بحث قرار می‌گیرد.

از کتاب‌های مهم دیگر استاد یونسی، می‌توان از کتاب **هنر داستان‌نویسی** (داستان کوتاه) را نام برد که در چشم‌انداز آن، پشتوانه سال‌های ترجمه ادبیات داستانی و شیوه‌های پرداخت‌های آن دیده می‌شود. این متن شامل نه فصل است که سر فصل‌های مهم آن در زمینه‌های زیر دسته‌بندی شده است:

- ۱- **فصل اول، کلیات: تعریف داستان کوتاه طرح، تم، شخصیت‌پردازی، توصیف و محیط در داستان**
- ۲- **فصل دوم، طرح داستان و وحدت زمان و مکان و موضوع**
- ۳- **چگونه باید داستان نوشت، زاویه‌دید و چشم‌انداز راوی**
- ۴- **بدنه‌ی داستان، حادثه پردازی‌های اصلی و فرعی، اوج و بحران و گره‌گشایی**
- ۵- **توصیف شخصیت‌ها، تیپ‌ها، و شیوه‌های توصیف**
- ۶- **گفت‌وگو، کاربرد گفت‌وگوها، محیط و زمان داستان**
- ۷- **صحنه‌آرایی در داستان، اتمسفر و آکسیون و چگونگی استقرار صحنه**
- ۸- **بحران و انتظار در داستان**
- ۹- **اوج و پایان‌بندی در داستان**

و اما، استاد ابراهیم یونسی کیست:

متولد ۱۳۰۵ شمسی در بانه، در ۱۳۲۲ وارد مدرسه‌ی نظام در تهران شد، در سال ۱۳۲۸، به شبکه‌ی نظامی خرب توده ایران پیوست و پس از شکست نهضت ملی در سال ۱۳۳۳ دستگیر و به اعدام محکوم شد ولی به علت قطع پا در ارتش با یک درجه تخفیف به حبس ابد محکوم گردید. در سال ۳۷ از طریق مکاتبه در زندان دوره‌ی داستان‌نویسی در یکی از کالج‌های انگلستان را طی کرد. در سال ۴۱ از زندان رها شد، پس از مدتی به فرانسه رفت و دکترای اقتصاد گرفت (۱۳۵۶). و در کنار آن به کار ترجمه و تألیف پرداخت. نام مستعار وی **سیروان آزاد** بود، اولین کار ترجمه‌اش **آرزوهای بزرگ** چارلز دیکنز بود. کتاب **یکی از ما** خاطرات و دیدگاه‌های استاد ابراهیم یونسی‌ست که به نوعی زندگی‌نامه‌ی وی به حساب می‌آید که غلامرضا درویش و امیر حاجی صادقی با وی به گفت‌وگو پرداخته‌اند. استاد یونسی این روزها از بیماری فراموشی رنج می‌برد وی در جریان انقلاب ۵۷ اولین استاندار کردستان در دولت مهندس بازرگان بود. از جمله کتاب‌های مهم وی:

- ۱- **سیری در تور ادبیات روس / اندرفیلد**
- ۲- **اسپارتاکوس / هاوارد فاست**
- ۳- **خانه قانون‌زده / چارلز دیکنز**
- ۴- **تاریخ ادبیات افریقا**
- ۵- **آسیاب کنار فلوس**

# بیانیه‌ها و اطلاعیه‌های کانون نویسندگان ایران

اجتماعی مجازی در ایران و استقبال روزافزون مردم از ماهواره که حتی با آمار مسئولان دولتی به پنجاه درصد می‌رسد، آن‌هم به رغم تمامی تهدیدها و هجوم‌ها، نشان می‌دهد که تمایل به ابراز وجود آزادانه چه فورانی دارد. دیگر همه‌ی راه‌ها به رم ختم نمی‌شود! دیگر تنها راه ممکن برای ارائه‌ی هنر و اندیشه کسب اجازه از دم و دستگاهی خاص نیست.

بازتاب این چالش را به راحتی می‌توان در تصمیم‌های دوره‌ای و عجیب و غریب متولیان دستگاه سانسور مشاهده کرد. مثلاً در مورد کتاب، گاه از ثبت نمره‌ی منفی در کارنامه‌ی ناشران سود می‌جویند، و گاه با طرح گرفتن تعهد از ناشران می‌کوشند آن‌ها را مسئول پیامدهای چاپ کتاب کنند. به این طریق می‌خواهند اداره‌ی سانسور را از وزارت خانه‌ی ارشاد به دفتر ناشران منتقل سازند تا به قول خودشان چهل درصد از حجم کارشان کاسته شود! اما همه‌ی این ترندها در مقابل موج اوج‌گیرنده‌ی خواست آزادی بیان بر بستر رشد فناوری هر روز ناکارآمدتر می‌شود. حالا نه عصر ناصری است با اعتمادالسلطنه‌اش و نه دوره‌ی پهلوی با محرملی خان‌هایش. زمانه‌ی دیگری است که در آن شیوه‌های کهنه‌ی بازداری اندیشه و بیان کار چندانی از پیش نمی‌برند. گرچه باید اذعان کرد که تمایل و نیاز شدید حاکمیت به سانسور و تصویب و اجرای قوانین و مقررات گوناگون و استفاده از فناوری‌های جدید برای اجرا و اعمال آن هنوز سدی جدی بر سر راه آزادی بیان است. هنوز بر گذرگاه رسمی انتشار و توزیع کتاب و مطبوعات و آثار هنری و دیگر شیوه‌های بیان، سانسورچیان با تیغ‌های آخته ایستاده‌اند. اما این وضع چندان دوام نخواهد یافت، زیرا چالش موجود هر دم زمین زیر پای‌شان را سست‌تر می‌کند. و این برای همه‌ی کسانی که می‌خواهند آزادانه بیان‌دیشند و آزادانه بیان کنند، مایه‌ی خشنودی است.

با این‌همه، تا آزادی اندیشه و بیان بی هیچ حصر و استثنا برای همگان به صورت قانون جاری جامعه در نیامده و دولت‌ها موظف به اجرای آن نشده‌اند، راه باقی است، هم‌چنان باید رفت. گرامی باد سیزدهم آذر! روز مبارزه با سانسور، روز سانسورستیزی!

کانون نویسندگان ایران - ۱۱ آذر ۱۳۹۰

## سکوت هرگز!

### بیانیه‌ی کانون نویسندگان ایران

#### در سیزدهمین سالگرد قتل محمد مختاری و جعفر پوینده

حدیث طناب دار و آزادی از هر زبان و هر اندازه گفته شود نامکرر است. نیاز انسان است که آزادی خواهی چندان گسترش یابد و مخالفت با آزادی‌ستیزی به فرهنگی چنان ریشه‌دار بدل شود که هیچ نهاد و هیچ احدی به خود اجازه ندهد برای مخالف خویش کم‌ترین محدودیتی ایجاد کند، چه رسد به آن‌که طناب به گردنش اندازد و صدای‌اش را در گلو خفه سازد. یکی از هدف‌های مهم و اساسی کانون نویسندگان ایران از گرامی‌داشت

## درباره‌ی بازداشت مستندسازان

باخبر شدیم که ۵ تن از فیلم‌سازان به اتهام ساختن فیلمی مستند دستگیر و روانه زندان شده‌اند. از چند و چون اتهام‌های وارد شده آگاهی چندانی در دست نیست. بی‌آن‌که درباره‌ی محتوای این فیلم نغیاً یا اثباتاً داوری کنیم، و بی‌آن‌که درباره‌ی بهره‌برداری‌های احتمالی رسانه‌های خریدار فیلم به قضاوت بپردازیم، درباره‌ی وضع فیلم‌سازان بازداشت‌شده احساس نگرانی می‌کنیم.

به استناد بند ۵ منشور کانون نویسندگان ایران - "حق طبیعی و انسانی و مدنی نویسنده [پدیدآورنده] است که آثارش بی هیچ مانعی به دست مخاطبان برسد. بدیهی است تقدیر آزادانه حق همگان است." - تهیه و نمایش هر اثری، از جمله فیلم، حق طبیعی و انسانی و مدنی هر فرد و گروه است و از این رو خواهان آزادی بی‌قید و شرط این فیلم‌سازان هستیم.

کانون نویسندگان ایران - ۹۰/۷/۱۲

## اطلاعیه‌ی کانون نویسندگان ایران

### به مناسبت درگذشت عظیم خلیلی

عظیم خلیلی (۱۳۹۰ - ۱۳۲۰) عضو دیرین کانون نویسندگان ایران، شاعر مجموعه‌های جالیزبان، خواب سنگ، صدای عشق، عاشقانه‌ها، ماهیگیر، و نویسنده‌ی مجموعه داستان‌های شال درگذشت. کانون نویسندگان ایران مرگ این شاعر خوش‌قریحه را به خانواده‌ی او و جامعه‌ی ادبی فرهنگی مستقل کشور تسلیت می‌گوید.

کانون نویسندگان ایران - ۱۳۹۰/۷/۱۹

## در گرامی‌داشت سیزدهم آذر

### روز مبارزه با سانسور

بار دیگر سیزدهم آذر، روز مبارزه با سانسور فرا رسید. در این جا قصد نداریم به توصیف مکرر فشارهایی بپردازیم که بر ادبیات و هنر غیردولتی وارد می‌شود. این‌که حاکمیت هم‌چنان رؤیای سلطه‌ی کامل بر هنر و ادبیات را در سر می‌پروراند و برای رسیدن به آن از هیچ سازوکاری دریغ نمی‌کند، درست است. این‌که وزارت ارشاد بیش از گذشته آثار هنری و ادبی را سانسور می‌کند و موجب بی‌اعتباری بیش‌تر کتاب و کتاب‌خوانی و آثار هنری شده است نیز حقیقت دارد. و این‌که سانسور در سالی که گذشت چندان گسترده‌تر و شدیدتر شده که دامن بعضی «خودی‌ها» را نیز گرفته است، جای انکار ندارد.

اما این یک روی سکه است. روی دیگر نقشی یک‌سره متفاوت دارد. خواست مبرم مردم، به‌ویژه نسل جوان برای بیان آزاد خود، سبب شده است که رشد فناوری و ایجاد راه‌های ارتباطی تازه مانند اینترنت و ماهواره و موبایل، و شکل‌گیری شبکه‌های اجتماعی مجازی، سانسور را به چالشی جدی بکشاند. وجود میلیون‌ها کاربر اینترنت و عضویت میلیونی در شبکه‌های



هرساله‌ی یاد و نام جان‌باختگان راه آزادی، محمد مختاری و جعفر پوینده، همین گسترش و تعمیق فرهنگ آزادی‌خواهی در جامعه‌ی استبدادزده‌ی ایران است. سکوت در مورد فاجعه‌ی پلشت و شنبعی چون قتل‌های سیاسی-عقیدتی پاییز ۱۳۷۷ و پیش از آن، دور از شأن آزادی‌خواهانه‌ی انسان است و مباد که چنین کنیم، حتی اگر اعتراض به آزادی‌کشی برای ما بهایی گزاف داشته باشد، که تاکنون داشته است. منظور البته نه جنجال و هیاهو بلکه بیان حقیقت است، درست همان‌گونه که روی داده است.

در این نکته هیچ تردیدی نیست که جعفر پوینده و محمد مختاری - اعضای فعال و خستگی‌ناپذیر کانون نویسندگان ایران - در راه مبارزه برای آزادی بیان کشته شدند. اما همین حقیقت ساده و روشن برای آن‌که به زبان در نیاید دستخوش چه تحریف‌ها و پرده‌پوشی‌ها که نشد! نخست گفتند که اینان قربانی اختلافات داخلی خودشان شده‌اند. سپس گفته شد کار صهیونیست‌ها بوده و عده‌ای از خارج کشور آمده و آن‌ها را کشته‌اند. بعد اعلام کردند که عده‌ای مأمور «خودسر» و «مسئولیت‌ناشناس» و «کج‌اندیش» به گردن مختاری و پوینده طناب انداخته و پروانه اسکندری و داریوش فروهر را کاردآجین کرده‌اند. اما نگفتند چرا؟ قاتلانی که «خودسر» نامیده شده بودند در بازجویی‌ها مدعی شدند که دستور را اجرا کرده‌اند. از این مهم‌تر، رئیس وقت سازمان قضایی نیروهای مسلح - که رسیدگی به پرونده‌ی قتل‌ها به او سپرده شده بود - در یکی از مصاحبه‌های تلویزیونی خود اعلام کرد که قاتلان در مورد مقتولان ادعاهایی دارند که آن‌ها را باید بر اساس ماده‌ی ۲۳۶ قانون مجازات اسلامی اثبات کنند؛ سخنی دال بر این معنای آشکار که قاتلان ادعا کرده‌اند جان‌باختگان آذرماه ۱۳۷۷ شرعاً مستحق قتل بوده‌اند.

به‌رغم کوشش برای پرده‌پوشی و وارونه‌نمایی قتل‌های پاییز ۱۳۷۷ و با بر ملا شدن ده‌ها قتل سیاسی مشابه دیگر که پیش از آن تاریخ روی داده بود، سرانجام این واقعیت از پرده برون افتاد که حذف آزادی‌خواهان و مخالفان بدون دادرسی و دادگاه سیاستی کلان بوده که سال‌ها اجرا می‌شده است. در چنین شرایطی، نهادهای مسئول حکومت یا می‌بایست به‌صراحت از قاتلان دفاع می‌کردند، اقدام آنان را قانونی و شرعی اعلام می‌نمودند و حتی مورد تشویق قرار می‌دادند یا، علاوه بر محکومیت این اقدام به عنوان عملی آزادی‌ستیزانه و نه اقدامی که به نظام ضربه زده است، آن را ریشه‌یابی می‌کردند، مبانی‌اش را به نقد می‌کشیدند و تا حدی به قول خودشان «جراحی این غده‌ی سرطانی» و دست‌کم الغای موادی قانونی چون ماده‌ی نام‌برده و نظایر آن - بر اساس مغایرت آشکارشان حتی با قانون اساسی خود جمهوری اسلامی - پیش می‌رفتند. این نهادها به هیچ‌یک از این دو کار دست نزدند و، به جای آن، به اعلام «خودسر»ی و «مسئولیت‌ناشناس»ی و «کج‌اندیش»ی عواملی صرفاً اجرایی و سپس محاکمه‌ی اینان در پشت درهای بسته به اتهام فقط چهار قتل آذر ۱۳۷۷ و در نهایت صدور چند حکم قصاص - که از پیش معلوم بود خانواده‌های جان‌باختگان از خواست اجرای آن‌ها سر باز خواهند زد - و چندین حکم زندان برای عوامل دست‌چندم قتل‌ها بسنده کردند. این برخورد هیچ معنایی نداشت مگر پرهیز از رویارویی با واقعیت و در واقع پاک کردن صورت مسئله با هدف سرپوش گذاشتن

بر محدودیت هرچه بیش‌تر آزادی از طریق کشتار آزاداندیشان و آزادی‌خواهان. واقعیت آن بود که طنابی که به گردن پوینده و مختاری انداخته شد برای خفه کردن صدای آزادی‌خواهانه‌ی آنان بود و، از همین رو، قاتلان‌شان باید به اتهام سرکوب آزادی محاکمه می‌شدند و نه صرفاً به سبب ارتکاب قتل، آن هم فقط چهار قتل پاییز ۱۳۷۷ از میان سلسله‌ی قتل‌های سیاسی مشابه. اگر این‌گونه افراد به اتهام سرکوب آزادی محاکمه می‌شدند و نهادهای متبوع آنان نیز خود را در برابر تمامی قتل‌های سیاسی - عقیدتی پاسخ‌گو و مسئول می‌دانستند، بی‌گمان جامعه اکنون شاهد تشدید سرکوب آزادی‌خواهان و حضور این همه فعال فرهنگی و اجتماعی و کارگری و سیاسی در زندان‌ها نبود.

کانون نویسندگان ایران در سیزدهمین سالگرد قتل تبهکارانه‌ی محمد مختاری و جعفر پوینده ضمن گرامی داشت یاد عزیز این جان‌باختگان راه آزادی، بار دیگر بر خواست خود مبنی بر ریشه‌یابی قتل آنان با هدف بیان بی‌کم‌وکاست حقیقت پای می‌فشارد و شناسایی و محاکمه‌ی مسببان تمامی قتل‌های سیاسی-عقیدتی را خواستار است. تا زمانی که همه‌ی آمران و عاملان این قتل‌ها به اتهام آزادی‌کشی و با چشم‌انداز پایان دادن به هرگونه قتل سیاسی-عقیدتی محاکمه و مجازات نشوند، این پرونده هم‌چنان مفتوح است.

روز جمعه ۱۸ آذر ۱۳۹۰ ساعت ۲ بعد از ظهر در گورستان امام‌زاده طاهر کرج همراه با خانواده‌های محمد مختاری و جعفر پوینده مزار این عزیزان از دست‌رفته را گلباران می‌کنیم. کانون نویسندگان ایران - ۱۶ آذر ۱۳۹۰

### بیانیه‌ی کانون نویسندگان ایران

#### درباره‌ی تشدید بازداشت فعالان اجتماعی

در هفته‌ی اخیر شماری از فعالان اجتماعی، روزنامه‌نگاران و فعالان کارگری بازداشت شدند. از جمله‌ی این فعالان می‌توان از سعید مدنی نام برد که کاوش‌گر و پژوهنده‌ی دردها و مصائب اجتماعی است. هیچ اتفاق خاصی نیفتاده است که توجیه‌گر این بازداشت‌ها باشد، مگر آن‌که فعالیت اجتماعی مسالمت‌آمیز را امری غیرمجاز و نامعمول تلقی کنیم.

کانون نویسندگان ایران فعالیت اجتماعی و مطبوعاتی و کارگری را حق مسلم این فعالان می‌داند و خواهان آزادی بازداشت‌شدگان است.

کانون نویسندگان ایران - ۲۰ دی‌ماه ۱۳۹۰

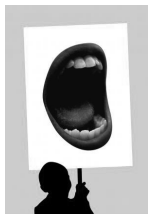
### بیانیه‌ی کانون نویسندگان ایران

#### درباره‌ی انحلال خانه‌ی سینما

باخبر شدیم که وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی خانه‌ی سینما را منحل اعلام کرده است؛ حال آن‌که خانه‌ی سینما یک تشکل صنفی ثبت‌شده و دارای شخصیت حقوقی است، و انحلال آن جز با حکم دادگاه ذی‌صلاحیت که مسبوق به رسیدگی قانونی و مستند به دلایل قانونی باشد ممکن نیست.

ما نگرانی خود را از این اقدام غیرقانونی اعلام می‌کنیم و خواهان لغو این تصمیم دستگاه اجرایی هستیم.

کانون نویسندگان ایران - ۲۰ دی‌ماه ۱۳۹۰



# به یاد آر

او که با شرکت انبوه شاعران و نویسندگان و مردم برگزار شد زنده‌یادان مختاری و پوینده نیز حضور داشتند.



**فریدون مشیری**، شاعر آزاده و محبوب، در سوم آبان‌ماه سال ۱۳۷۹ در تهران زندگی را بدرود گفت.

**حسن پستا**، نویسنده و مترجم برجسته، از یاران استوار و وفادار کانون نویسندگان ایران، در ۲۷ آذرماه سال ۱۳۸۰ درگذشت. پستا انسانی آزاداندیش بود که در کار خود و سواستی متعهدانه به خرج می‌داد. آخرین اثری که او نقد جان بر سر آن گذاشت کتاب *نه‌جلدی فرهنگ* نوجوانان بود که بیماری مهلک اجازه نداد آن را به پایان ببرد؛ هرچند که در همان حال بیمار و پریشیده از حضور در مجمع عمومی کانون تن نزد.



**روشنگ داریوش**، مترجم و عضو دیرین کانون نویسندگان ایران، که در بدترین سال‌هایی که بر کانون و اعضای آن گذشت از فعالان پی‌گیر جمع‌مشورتی بود، پس از تحمل نگرانی‌ها و فشارهای بسیار در ۱۲ آبان ۱۳۸۲ دور از وطن زندگی را بدرود گفت.

**منوچهر آتشی**، شاعر حماسی جنوب و عضو دیرین کانون نویسندگان ایران، در ۲۹ آبان سال ۱۳۸۴ در تهران درگذشت. او از نخستین پیشگامان نسل سوم شعر نیمایی بود و در غنای شعر معاصر ایران جایگاهی ویژه داشت.

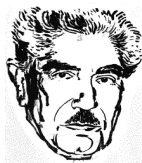


**مهدی سحابی**، نویسنده، نقاش، مجسمه‌ساز، روزنامه‌نگار و مترجم برجسته، در ۱۸ آبان ۱۳۸۸ درگذشت. برگردان اثر *سترگ مارسل پروست*، در *جست‌وجوی زمان از دست رفته*، که سحابی سال‌ها با آن دست‌وپنجه نرم می‌کرد از آخرین هدیه‌های او به عرصه‌ی فرهنگ فارسی بود.

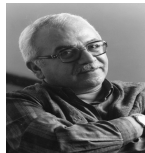
**شهرام شیدایی**، شاعر، داستان‌نویس و مترجم توانا و عضو کانون نویسندگان ایران، در پی بیماری جان‌کاه با بیماری و مرگ، سرانجام در سوم آذرماه سال ۱۳۸۸ جهان را و نهاد و رفت. یادشان گرمی و یادگاران‌شان پاینده باد!



جامعه‌ی فرهنگی ایران در فصل پاییز، گذشته از پوینده و مختاری، عزیزان دیگری را نیز در جریان قتل‌های سیاسی از دست داد:



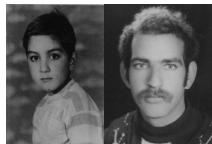
**علی‌اکبر سعیدی سیرجانی**، نویسنده و پژوهش‌گر، که با پرونده‌سازی رذیلانه‌ای از اسفند ۱۳۷۲ در بازداشت به سر می‌برد در چهارم آذر ۱۳۷۳ در زندان درگذشت. چندی بعد افشا شد که با تجویز دارویی حاوی پتاسیم برای او مرگی دردناک رقم زده‌اند.



**احمد میرعلایی**، مترجم و ویراستار برجسته‌ی آثار ادبی و روزنامه‌نگار در آبان‌ماه ۱۳۷۴ به قتل رسید. مرگ او بر اثر ایست قلبی به دلیل الکلی بود که از ناحیه‌ی دست به او تزریق کرده بودند. پیکر بی‌جان میرعلایی دوم آبان‌ماه گوشه‌ی خیابانی در اصفهان پیدا شد.



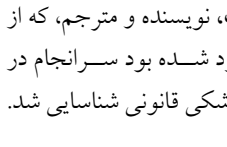
**غفار حسینی**، نویسنده و مترجم و عضو فعال کانون نویسندگان ایران، در بیستم آبان‌ماه سال ۱۳۷۵ در خانه‌ی خود به مرگی مشکوک درگذشت.



**حمید حاجی‌زاده**، شاعر کرمانی، و پسر ده‌ساله‌اش کارون، در یکم مهرماه سال ۱۳۷۷ با شقاوت کاردآجین شدند.



**داریوش فروهر و پروانه اسکندری**، شاعر و نویسنده و فعال سیاسی، در ۳۰ آبان ۱۳۷۷ با ضربات چاقو به قتل رسیدند.



**مجدد شریف**، نویسنده و مترجم، که از ۲۸ آبان ۱۳۷۷ مفقود شده بود سرانجام در چهارم آذرماه در پزشکی قانونی شناسایی شد.

\*\*\*

و از میان اعضای کانون و نام‌آوران عرصه‌ی ادب و فرهنگ ...



**حمید مصدق**، شاعر، حقوق‌دان، عضو کانون نویسندگان ایران، در هشتم آذرماه سال ۱۳۷۷ با زندگی وداع کرد. در مراسم یادبود



# کانون به روایت اسناد

گزارش از: اسماعیل نوری علاء

خویش را به دور افکنند... باری «علی اسفندیاری» است که «نیما یوشیج» را انتخاب می‌کند... شماتت‌اش کردند، طردش کردند، او را به خلوت گاهش باز پس راندند. ولی او در خلوت‌گاه خود کارگاهی ساخت که در کوره آن فولاد شعر کهن را بگداخت و به زیر چکش آزمون‌های دشوارتر گرفت...

آن چه از کوره برآمد، کلید بود. کلید که درهای رستگاری را بر خسته‌دلان می‌گشود.

در چشم‌انداز شعر نیما، چنان که بتوان مقادیر جداجدا را کنار هم دید، «رنگ» و «حرکت» نقش برجسته‌ای دارند.

رنگ تیره است و حرکت مدام. شب است و تلاشی در شب و چرا شب؟

«که از این روست نمی‌یابد اگر گمشده‌ای راهش را!» و چرا حرکت؟ چون حرکت زندگی است و نیما مشتاق زندگی. «من بر آن عاشقم که رونده‌ست» و حرکت نیما سمت به آزادی دارد. آزادی از همه قیدهای دست‌وپاگیر زندگی... اما حرکت اصطکاک را سبب می‌شود و اصطکاک ایجاد صدا می‌کند. و این صداها پدیدآورنده نیرو هستند. «در کجا؟ در صدای هر دم آمین گفتن مردم!» و در هنگامه این سمفونی بزرگ حماسه‌گون مرغان نیما، نوازندگان همیشگی‌اند.

مرغان نیما روح حرکت‌اند. حرکت هرچه هم اندک، هرچه هم کوتاه همین قدر که ما را از سطح این خاکدان که بر آنیم، برآورد و به دریچه روشنی برساند. چه رفته است که نیمای «افسانه» پرداز با زبان مرغان سخن می‌گوید؟

دشمنان بیدارند و پسر کار! راه را بر

## یادبود نیما یوشیج

بلند ادبیات فارسی ریخته‌اند، اگر در دانشکده‌ها نباشد، پس در کجای دیگری می‌تواند بود؟

نوآوری که برای خودش جز محدودیت و تنگی معیشت چیزی به بار نیاورد. نیما با نگاهی رازشناس از آن چشمان درخشان، به خلقی که از شعرش به هم آمده بودند، می‌نگریست و می‌سرود:

«خود گوشه گرفته‌ام تماشا را»

«آب در خوابگاه مورچگان

ریخته‌ام»

اما بذری که نیما در مزرعه شعر فارسی افشاند، اینک نهالی شده است.

آن‌گاه خانم دانشور درباره فروغ فرخزاد و تصمیم کانون نویسندگان ایران برای تجلیل مقام او در فرصتی دیگر سخن گفت و برنامه مجلس را اعلام کرد که از دو قسمت تشکیل شده بود:

۱- سخنرانی‌ها، ۲- شعرخوانی‌ها.

اسماعیل شاهرودی مرثیه‌ای را که برای نیما سروده بود خواند و آنگاه سیاوش کسرایی به سخن پرداخت:

... نخستین بار که نیما، روستایی غریب، به شهر آمد برگزیدگان او را به نیشخند گرفتند که این بیگانه‌مرد با همه سماجت بر عرضه کالاهای به‌جان‌باخته‌اش چیزی به عوض نمی‌خواست...

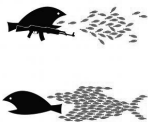
ولی زنگ خطر هنگامی به صدا درآمد که علت پیچ و تاب‌هایی که غریبه آوازخوان به کلام خویش می‌داد، آشکار گردید. مردی با نخستین ضربه تبر، تبار

پنج و نیم بعد از ظهر پنجشنبه - ۱۷ بهمن ۴۷- به مناسبت نهمین سال درگذشت نیما یوشیج، در تالار دانشکده هنرهای زیبا، از طرف کانون نویسندگان ایران مراسمی برگزار شد. استقبال و بزرگداشت علاقه‌مندان از نیما چنان بود که نیمی از جمعیت بیرون از تالارها و در راهروها ایستادند. برنامه به وسیله بلندگوها در تمام محوطه پخش می‌شد. خانم دکتر سیمین دانشور، برنامه را که می‌گشود، پرده سن آهسته کنار رفت، و تصویر بزرگ نیما یوشیج که به وسیله پروژکتور به پرده افتاده بود نمایان شد. در تمام طول برنامه این تصویر هم‌چنان در آخر صحنه روشن بود. خانم دانشور گفت:

«امروز گرد هم آمده‌ایم تا یادبود شاعر پیشاهنگی را که بر گردن شعر فارسی معاصر منت‌ها دارد برگزار کنیم. بزرگداشت امروز ما به این علت نیست که به سنت متداول، تنها در گذشتگان راجع می‌داریم. در زمان حیاتش استطاعت و امکانات امروز را نداشتیم و گرنه از میان جمع کانون نویسندگان ایران، چه بسیار شاعران و نویسندگان با نیما دمخور بودند. شاگردانی که راه و رسم او را ادامه می‌دادند، شاعرانی که با او گفتگوی استادی و شاگردی داشتند و چه بسیار کسانی که قدرش را همان در زمان حیاتش می‌شناختند و کسانی که نوآوری‌های او را تحسین می‌کردند. کوشش‌های فردی آنان را در شناخت منزلت نیما یوشیج در شعر فارسی معاصر نمی‌توان نادیده گرفت.»

ناطق پس از تشکر از دانشگاه تهران افزود:

«جای بحث در ادبیات معاصر ایران و خاصه تجلیل آثار آن‌ها که راهبر و راهنما بوده‌اند و طرح نوی برای کاخ





او می‌بندد و او بی‌پناه و آزرده بانگ برمی‌دارد که «به کجای این شب تیره بیاویزم قبای ژنده خود را؟» و می‌گریزد به همان پس‌کوچه‌ها که شب‌روانی دیگر از جمله خسته‌جانی به نام «هدایت» دوست زودسفر نیما، نفسش را پس می‌زند. نیما زیر بال مرغان پناه می‌برد و با دنبال گرفتن پاره‌ای از این مرغان است که می‌توان به تصویر مه‌آلود زندگی نیما دست یافت. آن‌چه «خروس» نیما می‌بیند تنها دیوارهای سیاهی نیست که دیوارسازان با فرود آوردن ضربه‌های تازیانه و با مصالح تن‌وجان آدمی به گرد او می‌کشند، او اندیشه‌های دیوارسازان را می‌بیند که در کار نوشتن خطوطی به سیاهی هستند... و چون «از خفته‌ی چند» جوابی نمی‌شنند، «خواب در چشم ترش می‌شکند». اما دشمن که نگاه حيله‌اندوز و گوش شنواتری دارد تنگنای خانه‌اش را می‌یابد. مرغ پیام‌آور را از بام فرو می‌کشند و بال و پرش رامی‌بندند، اما صبورانه او گشایش را «قطار روزهای تازه می‌بندد» و به هنگامی که بازار مرغان خانگی گرم است، و دانه‌ای برمی‌چینند. و فضله‌ای می‌اندازند، او چون قوئی می‌کند «فکرهای دریایی». تنها کاری از پیش نمی‌رود و پیوند موج‌هاست که طوفان را سهمگین‌تر می‌کند. پس مشککش را با کسان در میان می‌گذارد: «امدادی ای رفیقان با من» دل به دریا می‌زند تا آواز آدمیان را که یک‌بار هم بر این پهنه شنیده است دوباره در گوش گیرد. مانلی دیگر هرگز به کلبه ساحلی‌اش نخواهد رسید، چرا که او از آن دریای موج‌خیز شده است. از این پس شاعر را تنی است به وسعت انسانیت، و این است که در هر کجای جهان خنجری فرود می‌آید، خونش از تن او می‌رود. و او بیهوده دست‌وپا می‌کند تا برای عبور از بیابان هلاک دل فولادی به دست آرد. چه دل او درخون برادرهایش زنگ می‌زند، اینست که عنان می‌گرداند که «ول کنید اسب مرا». هر دری را که

تاریکی بر شاعر می‌گشاید مشکل او را افزون‌تر می‌کند. به هوای روشنی پرپر می‌زند و در خانه را می‌گشاید. و سپس بر فراز دیوارهای دودآلوده غم، چشم به راه می‌نشیند اما به روشنی‌های دروغین دل نمی‌سپارد و هرگاه که امید منشاء رسمی دارد و درخشندگی افق از نیم‌سوزست در کف اهریمن، یا «پرده می‌درد» و یا فرمان یأس می‌راند. و چون باز او را می‌جوییم، این بار با خشمی از حرمان برآمده می‌آید. جنبشی در جماعت می‌افتد، می‌خواهندش و می‌نامندش، و هرکجا که آرزو هست و اراده خواستن هست، مرغ آمین‌گوی حاضر است و عاقبت در جایی که «نه گیاه در آن جا هست، و نه دمی ترکیده است آفتاب سمج روی سنگ‌هاش» ققنوس پیر تن به آتش می‌سپارد...»

ناطق سوم دکتر رضا براهنی بود که درباره چهار موضوع سخن گفت: ۱- نثر و شعر. ۲- تجزیه و ترکیب و یا جمع و تفریق در شعر. ۳- عناصر در شعر زمان ما. ۴- موقعیت شاعر. بحث ناطق به طور کلی درباره شعر بود و به طور اخص درباره نیما. براهنی مسایل اساسی شعر را به اختصار مورد بحث قرار داد و از جمله راجع به نیما چنین گفت:

شعر نیما نشان‌دهنده وضع دقیق اجتماعی است، و در عین حال نشان‌دهنده موقعیت خاص خود نیماست به عنوان یک فرد و هم چنین نشان‌دهنده موقعیت اوست به عنوان یک شاعر که با زبان روبروست. و این همه به عناصر ذات و جوهر شعر او برمی‌گردد که آن را از نثر جدا می‌کند. امکان آن که انقلابی به بزرگی مشروطه چیزی به وجود بیاورد که بلافاصله تبدیل شود به ادبیات وجود ندارد. ادیبان بلافاصله بعد از یک انقلاب اجتماعی به وجود نمی‌آید. به دلیل آنکه ادبیات احتیاج دارد به یک مقدار تعلیم خاص که مدت‌ها طول می‌کشد. در مورد نیما و پیدایش نیما این مدت را در حدود سی سال تخمین می‌زنیم. بعد

از گذشتن این مدت در مشروطه است که شعر اجتماعی به معنی واقعی‌اش در تاریخ ادبیات فارسی به وسیله او پیدا می‌شود. و این تفاوت اساسی نیماست با شعری که بلافاصله بعد از آن انقلاب به شعر اجتماعی رو می‌آورند. همه آن برداشته‌های نیما از آزادی یا از «شب» که آقای کسرائی گفتند و به طور کلی تیرگی‌ها و ظلمت‌های اجتماعی در شعر که مثلاً در شعر «بهار» هم هست، اما در نیما شکل شاعرانه دارد و در بهار شکل ناظرانه. در شعر بهار مثلاً افکار با دریافت شاعرانه که بیش‌تر حسی و اشرافی است توأم است... به طور کلی با بررسی شعر نیما ما به سه عامل شعری پی می‌بریم. یکی شکل ظاهری شعر است که هدف آن چشم یا گوش ماست. ولی این اول کار است. بعد می‌رسیم به یک شکل بزرگ‌تر که از حرکت تصاویر و برخورد آن‌ها با هم و برخورد تمثیل‌ها و استعارات درک می‌شود. این شکل ذهنی است. و عامل سوم، عامل مفهوم و محتوی است... در شعر گذشته، اجتماع به عنوان حسی و عاطفی و روانی نیست. در حالی که شاعر امروز به این مسئله وقوف پیدا کرده که چه موقعیتی دارد و در معرض چه خواسته‌ها و برنامه‌هایی است. پس شاعر در شعرش سعی می‌کند از طریق منعکس کردن خودش در واژه‌ها یک دنیای بهتری به وجود آورد: نقبی به طرف نور می‌زند. و از همین راه است که شعر او به همه زمان‌ها منعکس می‌شود و برای همه زمان‌ها صادق است و این طرز فکر در شعر فارسی به وسیله نیما پوشیح وارد شده است.

ناطق دیگر محمد حقوقی بود، عضو اصفهانی کانون نویسندگان ایران. حقوقی درباره «مبانی شعر نیما و تفاوت آن با شعر کلاسیک ایران» سخن گفت: عادت به منزله چتری است که بر سر ما گرفته شده است. این چتر حدود دنیای ما را مشخص می‌کند. این شاعران بزرگ هستند که هر چند ده سال یا قرن

می آیند و با ضربه‌هایی بر آن چتر آن را می‌شکافند و دنیای تازه‌ای را به ما نشان می‌دهند. تا سال‌ها بگذرد و ما دوباره به آن دنیای تازه عادت کنیم و در حقیقت عادت ما در حکم وصله‌ای شود بر آن چتر. تا شاعر بزرگ دیگری بیاید و باز آن وصله دوم را، آن چتر را، پاره کند و گوشه‌ای دیگر از دنیا را به ما بنمایاند. حافظ یکی از شاعرانی بود که یکی از قوی‌ترین ضربه‌ها را به این چتر زد و پس از او آن قدر شاعر آمدند و آن قدر فعالیت کردند تا آن چتر را بشکافند و نشد. تا زمان نیما. او شاعری بود که چتر را شکافت و به ما که عادت می‌کردیم هزار و صدساله داشتیم دنیای تازه‌ای را نشان داد. نیما نخستین کسی است که پس از چندین قرن کوچک داشت نام شاعر، دیگر باره این عنوان را زنده کرد و نام بخشید. از استثنا که بگذریم، از رودکی تا زمان حافظ همه شاعران زبان خاص خود را داشتند تنها پس از حافظ بود که روزگار تقلید شروع شد. همه شاعران پس از او مقلد محض بودند نه استقلال اندیشه داشتند و نه در شعرشان رگه فکری بود.

فقط شیوه هندی را از نظر ظاهری می‌توان انقلابی دانست چرا که از نظر باطنی اصالت شعر پیشین را از دست داده بود. تنها در این میان نیماست که ناگهان ظهور می‌کند و پس از قرن‌ها چون اطمینان کامل به اصالت و درستی کارش دارد در خلوت سی‌ساله خود می‌نشیند و اولین کسی می‌شود که مرده شعر فارسی را دیگر بار به حیاتی تازه زنده می‌کند. قبل از نیما به جز تنی چند که در مقام شعری آنان شک نیست مثل رودکی، فردوسی، خیام، مولوی، حافظ، و نظامی و سعدی در حقیقت شعر یا سخنوری بود یا مضمون‌سازی. تمام قصیده‌سرایان ایران را جز در مواردی که یکی دو بیت خودبخود به جوهر شعری نزدیک شده باید سخنور نامید. تمام غزل‌سرایان ایران را نیز به جز صد و پنجاه بیتی در تمام

دیوان‌های آن‌ها، به جز آن‌ها که نام بردم، باید مضمون‌ساز خواند.

قسمت اعظم سخن حقوقی به اثبات این مدعی گذشت. آنگاه افزود:

نیما در بجهت این دوران بود که ظهور کرد. بسیاری تصور می‌کنند که اگر او نیامده بود، دیگری می‌آمد. بسیاری از شعرای معاصر متأسفانه قدر و منزلت او را تکذیب می‌کنند. ولی اطلاع ندارند که ما شاعری به آگاهی نیما مطلقاً نداشته‌ایم. درین مورد باید حرف‌های نیما را راجع به شعر خواند. عده‌ای از شعرای معاصر در دفاع از او می‌گویند که او در شعر قدیم استاد بود. در صورتی که هیچ لزومی ندارد که از این طریق از او دفاع کنیم. او واقعاً در شعر کلاسیک قدرت نداشت و اتفاقاً چنین قدرت نداشتی بود که بسیار به نفع او شد. در حالی که مثلاً اخوان ثالث به علت آشنایی بسیار با ادب قدیم، گرفتار آن شد و نتوانست آن طوری که باید نوپردازی کند.

اما نیما چه کرد؟ آیا فقط مصرع‌ها را کوتاه و بلند کرد؟ آیا فقط جای کلمات را از نظر دستور زبان در سطرهای شعر عوض کرد؟ آیا خواست در مقابل شعر کلاسیک که شعر حرفی و ذهنی بود شعر تصویری و عینی را جایگزین کند؟ آیا شعر کنایی را که در شعر شاعران بزرگ کلاسیک وجود دارد، او احیا کرد؟ آیا کلاً نحوه بیان را عوض کرد؟ آیا فقط سادگی را جانشین آن تصنع‌ها کرد؟ آیا اولین شاعری بود که به بیان حال پرداخت، یعنی از خود سخن گفت؟ یعنی از درد همیشه انسان؟ آیا هم او بود که پس از قرن‌ها شعر را به مفهوم واقعی‌اش عرضه داشت و بسیار زود فهمید که شعر نتیجه برخورد آگاهانه انسان با طبیعت است؟ آیا فقط نمره دید خود را در مواجهه با دنیای اطراف خویش عوض کرد؟ آیا او اولین شاعری بود که زبان خود را به زبان مردم نزدیک کرد و شعر را از دست خواص گرفت: آیا او بود که برای اولین بار شعر را از

موسیقی و همگامی با موسیقی جدا کرد؟ باید گفت این‌ها بود و نه فقط این‌ها - اگر بخواهم این عناوین را بشمارم بسیار طولانی می‌شود.

وقت تنگ بود و حقوقی هنوز حرف داشت. ده دقیقه‌ای برنامه استراحت اعلام شد و سپس اسماعیل نوری علاء قسمت دوم برنامه را گرداند؛ در این قسمت برنامه، شعرای عضو کانون نویسندگان ایران اشعاری از نیما خواندند که به ترتیب نادر نادرپور بود و منوچهر آتشی، اسماعیل شاهرودی، سیروس مشفق، منوچهر شیبانی، م. آزاد (که شعر خود را درباره‌ی نیما خواند)، محمدعلی سپانلو و احمد شاملو.

مجلس را جلال آل‌احمد برجید. آل‌احمد گفت حرف تازه‌ای درباره نیما ندارد. از حضار خواست تا هر کس سؤالی درباره نیما و شعر او و برنامه آن شب دارد مطرح کند تا او یا دیگر اعضای کانون نویسندگان توضیح بدهند. ماحصل سخنانی که آل‌احمد در جواب سؤال حضار و دانشجویان مجلس گفت چنین بود:

اگر هنوز اهمیتی برای نیما قایل هستیم به آن علت است که نیما یک شاعر «پولی تیزه» است. شعر معاصر متأسفانه دارد به سمت این سرایش «دپولی تیزه» شدن می‌رود و سر هر کس دارد به آخوری بند می‌شود. نیما «موضع» گرفته است در مقابل یک عده مسایل اجتماعی و سیاسی. نیما با شعرای بعد از مشروطه از نظر سیاسی بودن فرق دارد. مثلاً عشقی در زمانی به سر می‌برد که انقلاب اکبر رخ داده بود و لی او خبر نداشت. اما نیما از تمام دوران خودش خبر داشت. نیما بدبین نبود. ممکن است هدایت را هم بدبین ببیند. ولی من هر دوی این‌ها را واقع‌بین می‌بینم. در زندگی خصوصی، من همیشه نیما را به صورت «گاندی» می‌دیدم. به علت وجود او بود که من و عیالم رفتیم آن بالا، شمیران و خانه‌دار شدیم. اگر نیما آن‌جا زندگی نمی‌کرد،



شاید ما هم الان آن‌جا نبودیم. من او را همیشه، در نزدیکی‌هایی که داشتیم، یک «جوکی» می‌دیدم. آدمی بود که هنوز گرفتار این بیماری مصرف و رفاه نشده بود. به صورت همان دهاتی قدیمی، همه‌اشیاء و ابزارها را برای ماندن و برای حفظ شدن و برای نسل‌های بعدی می‌خواست. بلد نبود مصرف کند. حتی نالیده‌ام که شاید این مسئله او را کمی حقیر کرده بود. ولی حالا می‌بینم نه. خیلی گنده‌تر از ماها، و بیرون‌تر از دید ما را، می‌دید. بنده مصرف نشده بود. به کمترین قناعت می‌کرد. ولی در کار شعرش به بیش‌ترین هم قانع نبود. گاهی وقتی، از شما چه پنهان، که من می‌خواهم ادای او را در آورم. مثلاً به خودم سخت می‌گیرم. ازین جوکی‌گری‌ها دیگر. این کار را نیما می‌کرد. بار آخر هم همین کار را

کرد. توی زمستان و سرمای یوش، باشد رفت آن‌جا. همه می‌دانستیم که پیرمرد دوام نمی‌آورد. ولی رفت. بعد هم که برگشت لطمه را خورده بود. و پیدا بود که یک چنین آدمی، آن‌چه که ما به آن خو گرفته‌ایم، از مصرف و رفاه، اصلاً آشنا نبود. جلسه حدود ساعت نه ختم شد. ولی شور و علاقه دانشجویان شرکت‌کننده در برنامه، نيمساعتی دیگر را هم به سؤال و جواب و گفتگو با اعضای کانون نویسندگان ایران، در راهروها و ورودی دانشکده هنرهای زیبا گذراند.

**مرگ صمد و کانون**  
 خبر مرگ صمد بهرنگی ضربه‌ی دیگری بود بر پیکر روشنفکران ستم‌دیده کشورمان. کانون نویسندگان ایران اطلاعیه‌ی زیر را منتشر کرد:

مرگ نابهنگام نویسنده‌ی ارزشمند صمد بهرنگی را به اطلاع نویسندگان جامعه ایران می‌رساند و خود را در این ضایعه بزرگ عزادار می‌داند. بهرنگی از معدود کسانی بود که همه زندگی نویسنده‌گی خود را برای مردم و به خاطر آنان گذراند. او روح روستاها و وجدان بیدار کسانی بود که قلم خویش را جز به راه حق و تنویر افکار در جهتی که منجر به ساختن انسانی سازنده و روشن می‌شود به کار نمی‌برد. فقدان او خلأی جبران‌ناپذیر برای ما به وجود می‌آورد و خسروانی است برای جامعه ما که در راه تحقق بخشیدن به آرمان‌های بشری گرد هم آمده‌ایم.

کانون نویسندگان ایران  
 بیستم شهریورماه ۱۳۴۷

## گزارش ساواک در مورد بهرام بیضائی

تاریخ: ۴۷/۳/۲۷  
 شماره: ۱۰۵۲۲/۱ هـ - ۲

بهرام بیضائی

پیرو: ۴۷/۹/۰۲ - ۴۷/۳/۱

برابر گزارشات رسیده که به آن اداره کل نیز ایفاد گردیده نامبرده فوق اخیراً به عنوان عضو علی‌البدل کانون نویسندگان ایران انتخاب شده. مشارالیه به این ساواک احضار و در تحقیقاتی که از وی به عمل آمد اظهار داشت سمتش در کانون مذکور عضو علی‌البدل هیئت مدیره کانون نویسندگان می‌باشد و نوع فعالیتش شرکت در جلسات هیئت مدیره و دادن نظرات مشورتی بدون داشتن حق رأی و در صورت غیبت یکی یا دو تن از اعضای هیئت مدیره حق رأی خواهد داشت. در مورد هدف کانون نویسندگان ایران گفت منظور دفاع از منافع و حقوق مادی و معنوی اهل قلم در چهارچوب قوانین موجود و در کادر قانون اساسی ایران است و ادامه داد در حال حاضر کانون محل ثابتی ندارد و داشتن محل ثابت موکول شده به ثبت کانون در مراجع ثبتی و به علت نداشتن محل ثابت جلسات مرتبی هم ندارد و محل تشکیل جلسه بعدی در جلسه قبل تعیین می‌گردد. نامبرده ضمن این که از جریان کنگره نویسندگان اظهار بی‌اطلاعی نمود گفت که اطلاعاتش در این مورد فقط اخباری است که از رادیو شنیده

و در روزنامه‌ها خوانده است. در مورد محل تشکیل انتخابات کانون اظهار داشت انتخابات گویا در منزل کوش آبادی واقع در خیابان شهباز برگزار گردید و تعداد اعضای کانون فعلاً در حدود ۵۰ نفر است و اعضای هیئت دبیران آن عبارتند از سیمین دانشور، نادر نادرپور، به‌آذین، سیاوش کسرانی، داریوش آشوری، غلامحسین ساعدی، بهرام بیضائی و ریاست کانون را سیمین دانشور عهده‌دار است و از بقیه اعضای نام اسماعیل نوری‌علاء - محمدعلی سپانلو - احمدرضا احمدی - منوچهر شبیانی - علی‌اکبر کسمایی - کیومرث منشی‌زاده - م. آزاد - اکبر رادی را بیان نمود و در خاتمه گفت فعلاً تشکیل کانون در مراحل ثبت در اداره ثبت شرکت‌ها می‌باشد. علیهذا با توجه به نامه شماره ۳۱۲/۳۳۰۹۵ - [ناخوانا] گزارش خبری شماره ۲۰۳۰۶/۱۰۳۰۶ - ۲ - ۴۷/۳/۱۹ و این که افراد مؤسس این کانون اکثراً دارای سوابق مضراه‌ای می‌باشند و اداره کانون با سیمین دانشور همسر جلال آل‌احمد که از همفکران خلیل ملکی می‌باشد و بالطبع به طور غیرمستقیم اداره‌کننده واقعی جلال آل‌احمد خواهد بود و از طرفی این کانون هم‌زمان با تحریم کنگره نویسندگان و در مقابل آن تشکیل گردید به نظر این ساواک اصلاح است که با تشکیل آن مخالفت گردد. مقرر فرمائید چنانچه آن اداره کل با نظر این ساواک دایره مخالفت با تشکیل کانون مذکور موافق است ضمن اقدامات لازم مراتب را به این ساواک نیز اعلام نمایند. ضمناً دو برگ اوراق مصاحبه با وی به پیوست ایفاد می‌گردد.